

درباره‌ی بوروکراسی



ارنست مندل

فهرست

مفاهیم اساسی

- ۱- پیدایش پدیده ی بوروکراتیک
- ۲- پیدایش پیروزی های جزئی
- ۳- امتیازات بوروکراتیک
- ۴- بوروکراتیزه شدن دولت کارگری
- ۵- چند نمونه از راه حل های خطا
- ۶- راه حل انقلابی مارکسیستی

مسأله ی بوروکراسی: مراحل تکامل یک تحلیل علمی

- ۱- تحلیل مارکس از تجربه ی کمون پاریس
- ۲- نظریه ی کائوتسکی
- ۳- مباحثه ی تروتسکی علیه مفهوم حزب لنین
- ۴- مبارزه ی روزا لوکزامبورگ علیه بوروکراسی اتحادیه ی کارگری آلمان
- ۵- تئوری انحطاط سوسیال دموکراسی لنین
- ۶- تئوری انحطاط دولت کارگری شوروی تروتسکی

بوروکراسی در دولت های کارگری

- ۱- مسأله ی کلی جوامع در حال گذار
- ۲- منشاء انحطاط بوروکراتیک دولت های کارگری
- ۳- ماهیت بوروکراسی در دولت های کارگری
- ۴- ضرورت انقلاب سیاسی در دولت های کارگری
- ۵- بوروکراسی: یک قشر اجتماعی یا یک طبقه؟
- ۶- نتیجه گیری

انتشارات طلّیحه آذر ماه ۱۳۵۵- دسامبر ۱۹۷۶

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۰

مقدمه

جوهر مارکسیزم عبارت است از توضیح انکشاف تاریخی جوامع برحسب مناسبات و تصادفات طبقات مختلف درون آن. در حالی که مارکسیزم قرن نوزدهم در باب بررسی گروه های اصلی اجتماعی - طبقات ریشه دار در پروسه ی تولیدی - متمرکز گشته بود، مارکسیزم در قرن بیستم به اهمیت گروه هائی پی برده است که با وجود آن که اصلی نبوده، طبقه به شمار نمی آیند و در پروسه ی تولیدی فاقد ریشه ی اساسی هستند، با این حال چه در انکشاف جوامع کاپیتالیستی و چه در انکشاف جوامع در حال گذار از کاپیتالیزم به سوسیالیزم نقش مهمی به عهده دارند.

در میان این گروه های فرعی، مقام اصلی مسلماً به بوروکراسی تعلق دارد. مارکسیزم قرن بیستم پدیده ی بوروکراسی را کشف نمود زیرا این مساله در سال های آخر قرن نوزده درون جنبش طبقه ی کارگر رشد نمود و اهمیت روزافزونی در حیات و عمل سازمان های طبقه ی کارگر کسب نمود.

این جزوه ی مقدماتی دو جنبه ی عمده ی مسأله - تنوریک و تاریخی - را از یکدیگر متمایز می سازد و هدف آن پاسخ به سوالات زیر است:

بوروکراسی طبقه ی کارگر چیست؟ چگونه بروز و انکشاف پیدا می کند؟
چطور می تواند از میان رود؟

پدیده ی بوروکراسی در تاریخ طبقه ی کارگر چه اشکال مشخصی به خود می گیرد؟

گرایش های مختلف درون جنبش طبقه ی کارگر چه نوع برخوردی نسبت به مسأله ی بوروکراسی داشته اند؟

مفاهیم اساسی

۱ - پیدایش پدیده ی بوروکراتیک

مسئله ی بوروکراسی درون جنبش کارگری خود را در بلافصل ترین شکل خویش به صورت مسئله ی دستگاه سازمان های طبقه ی کارگر مطرح می سازد: مسئله ی "کارمندان" تمام وقت و روشنفکران خرده بورژوائی که مناصب میانه و بالای سازمان های کارگری را تحت اشغال خود درآورده اند. تا زمانی که این سازمان ها محدود به گروه های کوچک و دسته های سیاسی یا گروه های مدافع با نیروئی ناچیز هستند، دستگاهی وجود ندارد، "کارمندان" تمام وقت به وجود نمی آیند و مسئله بروز نمی کند. در این جا فوئش مسئله ی رابطه با روشنفکران خرده بورژوائی پیش می آید که به یاری صورتبندی جنبش کارگری که هنوز در مرحله ی جنینی خود به سر می برد، شتافته اند.

لیکن رشد جنبش و پیدایش سازمان های توده ای سیاسی یا اتحادیه ای بدون تولید دستگاهی از "کارمندان" تمام وقت و کارگزاران غیرقابل تصور است، موجودیت یک دستگاه فی النفسه در خود پتانسیل خطر بوروکراتیزه شدن را دربر دارد. از همان بدو امر یکی از ریشه های اصلی پدیده ی بوروکراتیک- یعنی تقسیم کار درون جامعه ی سرمایه داری- نمایان می گردد.

تقسیم کار در جامعه ی سرمایه داری کار یدی مستلزم تولید روزانه را به پرولتاریا، و تولید و جذب فرهنگ را به دیگر طبقات اجتماعی اختصاص می دهد. کار شاق و از لحاظ هم جسمانی و هم عقلانی خسته کننده به کل پرولتاریا اجازه نمی دهد علوم عینی در پیشرفته ترین آشکالاش را فرا گرفته و جذب کند و یا یک فعالیت سیاسی و اجتماعی متداوم را دنبال کند: وضعیت اجتماعی پرولتاریا تحت سلطه ی سرمایه شمه ای از عقب ماندگی علمی و فرهنگی است.

انکشاف جنبش کارگری با خود پیدایش دستگاه و کارگزارانی را به همراه می آورد که دانش تخصصی اشان برای پُر نمودن خلأهای ناشی از وضعیت اجتماعی طبقه ی کارگر ضروری است و شرط کاملاً واجب مداومت بیش تر مبارزات طبقاتی است.^۱

به شکلی بسیار نارسا می توان گفت همین تخصص یابی موجب پیدایش پدیده ی بوروکراسی می شود: به مجرد این که افرادی چند در فعالیت های سیاسی یا اتحادیه ای به شکل تمام وقت و حرفه ای درگیر می شوند، امکان مستطر بوروکراتیزه شدن موجودیت پیدا می کند.

^۱ - فقدان ساختارهای تشکیلاتی، جنبش طبقه ی کارگر را به چنان وضع میانه حالی محکوم می کند که پیرویش به منزله ی یک عقبگرد تاریخی از پیشرفت های حاصله توسط نظام کاپیتالیستی تولید به نظر خواهد آمد. در حقیقت، اگر جامعه ی نوین پس از یک انقلاب موفقیت آمیز کلیه ی متخصصین و تکنیسین هائی را که مستقیماً در حیطه ی تولید مادی درگیر نیستند کنار بگذارد، به سطحی از کمونیزم ابتدائی عقبگرد خواهد کرد که به نوبه ی خود، با طی فراشد جدیدی از افتراق اجتماعی، به سرعت از هم خواهد پاشید. این طریقه به جای از میان برداشتن خطر بوروکراتیزه شدن، آن را، در شرایط بسیار خطرناک تری، احیاء خواهد کرد.

حتی اگر شده تنها به خاطر کارائی صرف، ایجاد یک دستگاه ضروری است؛ سازمان دادن مثلاً ۵۰۰۰۰ نفر بدون حداقلی از شالوده ی سازمانی غیرممکن است.

در جامعه‌ی تولید-کالانی این تخصص در مقیاسی ژرف‌تر هم چنین موجب پیدایش پدیده‌ی بت‌سازی و شیئی‌سازی* می‌گردد. در یک جامعه‌ی مبنی بر تقسیم کار فاحش و تولید کالانی تعمیم یافته، این واقعیت که مردم در یک بخش کوچک از فعالیت اجتماعی جهانی زندانی گشته‌اند، تجلی ایدئولوژیک خود را در روش برخورد آنان نمایان می‌سازد: آنان هر چه کم‌تر قادر به فهم کل جامعه می‌گردند و فعالیت‌های خود را به عنوان هدفی در خود می‌پندارند. ساختارهای سازمانی که در اصل به منزله‌ی ابزاری برای به دست آوردن برخی هدف‌های اجتماعی محسوب می‌گردند به عنوان هدفی برای خود دانسته می‌شوند- بخصوص نزد کسانی که به آشکارترین و مستقیم‌ترین نحوی تعیین هویت خود را ازین [ساختارها] کسب کرده و مدام درون آن به سر می‌برند و از آن امرار معاش می‌کنند، کسانی که دستگاه را تشکیل می‌دهند یعنی "کارمندان" تمام وقت، بوروکرات‌های بالقوه. اکنون به بررسی پایه‌ی روانی و ایدئولوژیک پیدایش بوروکراسی طبقه‌ی کارگر می‌پردازیم: دیالکتیک پیروزی‌های جزئی.

۲- دیالکتیک پیروزی‌های جزئی

این دیالکتیک خود را در روش برخورد کسانی جلوه‌گر می‌سازد که دفاع از پیروزی‌هایی که هم اکنون طبقه‌ی کارگر به دست آورده را بر تعاقب مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر برای تسخیر قدرت و تحول ریشه‌ای یعنی بنای دنیای سوسیالیستی مقدم می‌شمارند. در سطح بین‌المللی آنان دفاع از اتحاد جماهیر

*- بت‌سازی fetishism
شیئی‌سازی reification شیئیت یافتن روابط.

شوروی، چین و یا دیگر دولت های کارگری را پُراهمیت تر از گسترش انقلاب جهانی می دانند. برای چنین کسانی، موجودیت دول کارگری در یک دنیای تحت تحکیم امپریالیزم هدفی در خود گشته است. سوسیالیزم برای آنان آن چیزی است که در این [دول] تحصیل گشته است و از این رو به منظور دفاع از آن، مادون شمردن کلیه ی مبارزات نوین را لازم الاجرا می دانند. این چشم اندازی اساساً محافظه کارانه است.

این جمله ی معروف در مانیفست کمونیست که می گوید پرولتاریا هیچ چیز ندارد که از دست بدهد مگر زنجیرهای خود، نظریه ی بسیار ژرفی را بیان می کند که می بایست به عنوان یکی از اصول مارکسیزم پذیرفته شود: رسالت تاریخی تحول جامعه ی سرمایه داری به کمونیستی دقیقاً به علت این که پرولتاریا چیزی دارا نیست که در مقام دفاع از آن برآید به پرولتاریا محول گردیده است.

لیکن این امر در حال حاضر کاملاً صدق نمی کند، به طور مثال به مجرد این که بخشی از پرولتاریا (بوروکراسی طبقه ی کارگر، اشرافیت کارگری که داخل پرولتاریای کشورهای امپریالیستی نضج می گیرد) در عوض حالت محرومیت کامل اولیه ی خود، سازمان یا سطح زندگی بهتری به دست می آورد، خطر بروز یک قالب فکری جدید نمودار می شود. اینک جنبه های مخالف و موافق هر فعالیت جدیدی سنجیده و موازنه می گردد: آیا امکان این نیست که طرح حرکت به پیش به جای کسب دستاوردهای جدید، به از دست دادن دستاوردهائی که هم اکنون حاصل گشته منجر گردد؟

این ریشه‌ی اصلی محافظه‌کاری بوروکراتیک است، همان‌طور که در جنبش سوسیال-دموکراتیک قبل از جنگ جهانی اول و در بوروکراسی اتحاد شوروی حتی پیش از اوج فاحش دوره‌ی استالینیستی مشاهده نمودیم. دیالکتیک پیروزی‌های جزئی، دیالکتیکی است که مشکلات واقعی را بازتاب می‌کند و نه تضادی کاذب را که با یک فورمول می‌تواند فیصله یابد.

مادامی که محافظه‌کاری بوروکراتیک با امتناع خود از شرکت و حمایت مبارزات انقلابی در کشورهای کاپیتالیستی و به‌طور کلی در دنیا به وضوح به منافع پرولتاریا و بدین ترتیب به سوسیالیسم زیان می‌رساند، علت اولیه‌ی این برخورد (لزوم دفاع از دستاوردهای طبقه‌ی کارگر) یک مشکل واقعی را منعکس می‌سازد. دلیل این که ما این برخورد را محافظه‌کارانه می‌خوانیم این است که از قبل این را مسلم فرض می‌کند که هر جهش به پیش انقلابی، چه در مقیاس ملی، چه بین‌المللی، دستاوردهای طبقه‌ی کارگر را به مخاطره می‌اندازد. این فرض است که محافظه‌کاری عمیق و دائمی هر دو بوروکراسی‌های رفورمیست و استالینیستی را تأکید می‌کند.

دیالکتیک پیروزی‌های جزئی متصل با پدیده‌ی بت‌سازی که مشخصه‌ی جامعه‌ای است که در آن تولید کالانی تعمیم یافته و بر محور تقسیم کار فاحش سازمانیافته یک جنبه‌ی مهم فرآشد بوروکراتیزه‌گشتن را بیان می‌کند. بدین صورت این در انکشاف جنبش کارگری در مرحله‌ی تاریخی زوال سرمایه‌داری و گذار به سوی جامعه‌ی سوسیالیستی نهفته است.

راه حل حقیقی مسأله‌ی بوروکراسی‌نه در برانداختن آن از طریق احکام قضائی یا فورمول‌های جادویی، بلکه در ایجاد بهترین شرایط ذهنی و عینی برای از بین رفتن آن است.

۳- امتیازات بوروکراتیک

ما ماتریالیست ها واضح است نمی توانیم مسأله ی بوروکراسی را از علایق مادی آن منفک سازیم: این بوروکراسی برخوردار از امتیازات مادی و مصمم به دفاع از آن است. لیکن کاهش مسأله ی بوروکراسی صرفاً به این جنبه ی بخصوص، به فهم ریشه و تکامل بعدی آن کمک نخواهد کرد. به طور مثال، میزان بوروکراتیزه گشتن احزاب کمونیستی که در قدرت نیستند (مانند حزب کمونیست ایتالیا، فرانسه) یا احزاب کمونیست در کشورهای شبه مستعمره (مانند برزیل) به وسیله ی این الگوی ساده توضیح پذیر نیست. از سوی دیگر، نقش ایدئولوژی پیروزی های جزئی را در این موارد به وضوح مشاهده می کنیم: یکسان پنداشتن اهداف با وسایل، بوروکرات با سازمان. این یکسان شمردن همان طور که گفته شد منجر به پیدایش محافظه کاری عمیقی می گردد و این محافظه کاری اغلب با منافع جنبش طبقه ی کارگر در تضادی سخت قرار می گیرد.

به همان نسبت که می بایست از یک توضیح مبتذل ماتریالیستی احتراز کنیم می بایست از عکس آن یعنی خطای روانکاوانه نیز بپرهیزیم. واضح است که گرایش روانی رهبران و دیگر کارگزاران به سوی محافظه کاری با مزیت های مادی و امتیازات و اقتدار و نفوذی ارتباط دارد که برحسب موقعیت آنان نثارشان می گردد. چنان چه به ماهیت امتیازات بوروکراتیکی که در اولین سازمان های طبقه ی کارگر، اتحادیه های کارگری و احزاب سوسیال دموکراتیک داده شد، نظر بیفکنیم دو جنبه ی مختلف مشاهده می کنیم:

۱- ترک محل تولید به منظور "کارمند" تمام وقت گشتن که بدون شک در شرایط مستولی در آن زمان (دوازده ساعت کار روزانه، فقدان تام بیمه های

اجتماعی و غیره) برای کارگران یک ترفیع اجتماعی و تا حدودی از بند رها کردن انفرادی خود محسوب می‌گشت. اشتباه خواهد بود اگر این را با "بورژوازی گشتن" یا با ایجاد یا قشر ممتاز اجتماعی برابر بدانیم. دبیران اولیه‌ی سازمان‌های کارگری بخش معتابهی از زندگی خود را در زندان به سر بردند و در وضعیت مادی نامساعدی گذران کردند. لیکن با همه‌ی این‌ها، از نقطه نظر اقتصادی و اجتماعی وضع اینان از سایر کارگران آن زمان بهتر بود.

۲- در مقیاس روانی بدیهی است برای یک مبارز سوسیالیست یا کمونیست بسیار ارضاءکننده تر خواهد بود اگر تمام وقت خود را صرف مبارزه در راه آرمان‌هایش سازد تا این که روزهایش را در یک کارخانه صرف انجام کار مکانیک وار کند، آن هم با علم بر این مطلب که ثمره‌ی کار او فقط منجر به غنی ساختن دشمن طبقاتی‌اش خواهد گشت.

پدیده‌ی ارتقاء اجتماعی و شخصی بی‌تردید حامل هسته‌های ذخیره‌ای بوروکراسی است. روشن است کسانی که چنین مناصبی را اشغال می‌کنند، مایلند آن را در تصرف خود نگه دارند، آنان در برابر هر کس که بخواهد در عوض یک سیستم دواری Rota برقرار سازد- که طبق آن هر عضو سازمان به مدت محدودی به این سمت‌ها گماشته خواهد شد- از موقعیت خود دفاع خواهند کرد.

این امتیازات اجتماعی هر چند در ابتدا زیاد محسوس نیستند لیکن زمانی که سازمان‌های توده‌ای درون جامعه‌ی سرمایه‌داری موقعیت مستحکمی به دست می‌آورند، شایان توجه می‌گردند. در این جاست که مسأله‌ی انتخاب مشاورین، نمایندگان مجلس و دبیران اتحادیه‌های کارگری یعنی کسانی

که قادر به مذاکره ی مستقیم با اربابان و بدینسان تا حدودی به همزیستی مسالمت آمیز با آنان هستند، پیش می آید. ملاحظات مشابه هنگامی که سردبیران روزنامه یا نمایندگانی برای شرکت در فعالیت های اضافی که سازمان از آن طریق در تمام سطوح اجتماعی مداخله می نماید، منصوب می شوند نیز صادق است.

این امر دیالکتیکی حقیقی تولید می کند که نمی توان آن را به یک تضاد پیش پا افتاده تقلیل داد. به طور نمونه جنبش وقتی که به انتشار روزنامه دست می زند و به سردبیر احتیاج دارد با یک مشکل واقعی روبرو است. اگر قانونی را که مارکس به منظور اجتناب از پیدایش بوروکراسی طرح نموده - که حقوق یک "کارمند" تمام وقت می بایست معادل حقوق یک کارگر ماهر باشد- به کار ببرد، با خطر از دست دادن زبده ترین افراد روبرو می شود. آگاه ترین مبارزین سیاسی منطق این قانون را می پذیرند ولی بسیاری از خبرنگاران بااستعداد که می توانند در جای دیگر درآمد بیش تری کسب کنند، دائماً در وسوسه ی انتخاب چاره ی پُرمفعت تر خواهند بود. آنان تا زمانی که به حد کافی متعهد نگشته اند در معرض خطر جذب مجدد به محیط بورژوازی و بدین گونه دور شدن از جنبش کارگری قرار دارند.

این در مورد حرفه های دیگر نیز صدق می کند. به طور مثال در شهرهایی که توسط جنبش کارگری اداره می گردند همین مسأله در مورد معماران، مهندسين یا دکترها پیش می آید. به کار بستن دقیق قانون مارکس در اغلب موارد به حذف تمام آن کسانی که رشد آگاهی سیاسیشان ناپسندیده است ولی در حرفه اشان شاید زبده تر باشند، منتهی می شود.

بنای یک سیستم بی نقص کمونیستی مناسبات انسانی در چارچوب جامعه‌ی سرمایه‌داری با تمام معیارها و ارزش‌های متداولش حتی درون جنبش کارگری نیز غیرممکن است. این امر ممکن است تنها برای هسته‌ای از انقلابیون بسیار آگاه عملی باشد، ولی یک جنبش وسیع کارگری به نحو بسیار استوارتری با جامعه‌ی سرمایه‌داری درهم آمیخته و از این رو به عمل گذاشتن اصول کمونیستی در آن بسیار دشوارتر است. بالنتیجه در این جا گرایش در جهت ترک تدریجی موانعی که بالاخص علیه خطر بوروکراتیزه شدن برپا شده اند، وجود دارد.

دیالکتیک پیروزی‌های محدود در این مرحله‌ی تاریخی از زوال سرمایه‌داری شکل کاملاً تکامل یافته‌ای از ادغام آگاهانه در جامعه‌ی بورژوازی همراه با سیاست‌ها و منطق‌سازش طبقاتی به خود می‌گیرد. کلیه‌ی موانع بر سر راه بوروکراتیزه شدن از بین می‌روند، امتیازات چندین برابر می‌گردند، رهبران سوسیال-دموکراتیک دیگر یک بخش از حقوق پارلمانی خود را به سازمان اختصاص نمی‌دهند. در واقع این کارگزاران معرف یک قشر موکل درون طبقه‌ی کارگر می‌شوند. از این نقطه به بعد ناهنجاری‌های بوروکراتیک فقط می‌تواند در جهت انحطاط بوروکراتیک پیش رود.

۴- بوروکراتیزه شدن دولت کارگری

در بوروکراتیزه گشتن دولت‌های کارگری طی دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم می‌توان یک پروسه‌ی مشابه سه مرحله‌ای مشاهده نمود. از انحصار قدرت بر دستگاه دولت در ابتدا تنها امتیازات اقتداری و مزیت‌های سیاسی منتج می‌شوند. سپس امتیازات بوروکراتیک که ماهیت مادی و

فرهنگی دارند از پی آن می آیند. و بالاخره انحطاط کامل به وقوع می پیوندد: رهبری سیاسی، دیگر در متوقف ساختن رشد بوروکراسی نمی کوشد. در راه افزایش امتیازات آگاهانه، در آن ادغام شده و نیروی محرکه ی آن می گردد. این فرآشد به زیاده روی های مهیب دوره ی استالینیستی منتهی می شود.

برای روشن نمودن مضمون این امتیازات چند مثال می آوریم. در اوج دوره ی استالینیستی سیستم "حساب بانکی ثابت" مقرر گشته بود که بدان وسیله تعداد معینی از بوروکرات های برجسته می توانستند اعتبار وجهی نامحدودی مطالبه کنند در حالی که حساب بانکی ایشان همیشه دست نخورده باقی می ماند. تنها محظور مصرف، کمبود نسبی کالا بود. برای اینان در بطن یک جامعه ی هنوز تهیدست کمونیزم واقعاً وجود داشت، نوشته های پس از استالین پُر از نمونه های مشخص هنرمندان و رهبران حزبی برجسته ایست که دارای چنین حساب بانک هائی بودند. غیر از این، نمونه ی "مغازه های مخصوص" است که اجناسی که معمولاً دور از دسترس مشتریان "عادی" بود، می فروختند. این مغازه ها در زمان استالین به وجود آمدند و در اغلب دولت های کارگری تا به سال ۵۷-۱۹۵۶ دوام آوردند. تحت توجهات صاحب مقامان حزب و دولت، موجودیت آنان محتاطانه از سایر مردم مخفی نگه داشته می شد. نمای بیرون آن به شکل خانه های معمولی درست گشته بود. در میان این کارگزاران یک رتبه بندی واقعی برقرار بود: اقشار تحتانی نردبان بوروکراتیک ناچار به پرداخت قیمت کامل اجناس بودند: کسانی که در مرتبه ای بالاتر بودند فقط نصف قیمت، در حالی که بوروکرات های فوقانی - صاحبان "حساب بانکی ثابت" - می توانستند بدون هیچگونه پرداختی هر آن چه که مایل بودند، بردارند.

در خلال سال‌های ۴۸ - ۱۹۴۷ که دوره‌ی احتیاج و تهیدستی دولت‌های کارگری بود، بوروکرات‌های حزب کمونیست کشورهای نظیر آلمان جعبه‌های حاوی جوراب‌های ابریشمی یا پشمی، کره، شکر و غیره از اتحاد شوروی دریافت می‌کردند. توجهی که مبذول محترم شمردن رتبه‌بندی می‌شد بسیار مایه‌ی تفریح است: اندازه و محتوی جعبه‌ها دقیقاً بازتاب‌کننده رتبه‌ی دریافت‌کننده بود. در شرایط قحطی عمومی مشاهده‌ی چنین به کار بستن جامد عقیده‌ی بوروکراتیک که رتبه‌بندی را تا به اصل مقدسی ارتقاء می‌دهد در صورت تراژیک نبودنش، خنده‌آور می‌بود. مع الوصف یافتن تمام سورسات انحطاط بوروکراتیک حتی در چنین خرده‌نمونه‌هایی، کاملاً منطقی است.

۵- چند نمونه از راه‌حل‌های خطا

مهم‌ترین درسی که می‌بایست از این مطالعه‌ی مختصر در باره‌ی مسأله‌ی منشاء بوروکراسی در جنبش کارگری گرفته شود این است که باید بین نکات زیر محتاطانه تفکیک قائل شد:

۱- نطفه‌های بوروکراتیزه شدن که در توسعه‌ی سازمان‌های توده‌ای طبقه‌ی کارگر ذاتی هستند؛

۲- بوروکراتیزه شدن تمام و کمال، آن‌گونه که در احزاب مختلف رفورمیست و استالینیست و دولت شوروی مشاهده شد.

در صورتی که بین این دو نکته تمایز گذاشته نشود و در نتیجه لزوم هرگونه سازمان توده‌ای برای جنبش کارگری بر این اساس که انحطاط آن اجتناب‌ناپذیر خواهد بود انکار شود، این استنتاج تحمیل می‌گردد که

خودرهانی پرولتاریا غیرممکن است. چنین رویه ای، با انکار وجود دیالکتیک میان خودانگیختگی و سازمان، از همان ابتدا شکست طلب است.

این سردرگمی در مورد دو قطب بوروکراتیک وجه مشخص گروه های مختلف "ماوراء چپ" است. بحث برخی از آنان این است که به علت خطر ذاتی که در خود موجودیت دستگاه و "کارمندان" تمام وقت نهفته، می بایست هرگونه نقشی برای "انقلابیون حرفه ای"، را رد کرد. تز آنان را می توان در این عبارت خلاصه نمود: اولین انقلابی حرفه ای که درون جنبش طبقه ی کارگر ظاهر گشت، استالین آتی را شکل بخشید. لیکن سؤال اصلی این است که آیا جنبش آزادی کارگران - نه در شرایط تخیلی ایده آل بلکه در جامعه ی سرمایه داری موجود- بدون برخی از ساختارهای سازمانی دائمی به هیچ وجه امکان دارد؟

جنبشی که در صدد ایجاد انقلابیون حرفه ای- از طبقه ی کارگر و در پیوند با آن- برنیاید، نخواهد توانست از ابتدائی ترین گروه های دفاعی کارگران پیش تر برود. چنین جنبشی عاجز از پیشبرد مبارزه ی طبقاتی به ماوراء خواست های آتی و خود به خودی خواهد بود. مسلماً موفق به سرنگونی سرمایه داری و آزادی کارگران و در نتیجه ی گشایش راه به سوی سوسیالیسم نخواهد گشت. تاریخ نشان می دهد که این شق هیچگاه به عنوان چاره پذیرفته نشده و حتی برای نمونه یک کشور وجود ندارد که در آن طبقه ی کارگر پس از پاره ای تجربیات مبارزه ی طبقاتی، به علت ترس از بوروکراتیزه شدن همچنان متکی به مبادی اولیه تشکیلاتی باقی مانده باشد. تجربه ی تاریخی برعکس مبین این است که آن جنبش کارگری که ضرورت سازمان دادن را انکار کرده و کادرهای خود را انتخاب و به طور سیستماتیک تربیت ننموده

تحت سلطه ی ایدئولوژیکی و سازمانی روشنفکران بورژوائی و خرده بورژوائی قرار می گیرد که درون جنبش الگوی انحصار فرهنگی ای را که در جامعه ی سرمایه داری به طور کلی اعمال کرده اند، از نو اقامه می کنند. بدین ترتیب واقعاً هیچ چاره ای وجود ندارد: به منظور اجتناب از دام بوروکراتیزه شدن "ابتدائی"، به تله ی حتی خطرناک تری سقوط می کنیم.

این گروه های «ماوراءچپ» درک نمی کنند که مسأله انتخاب مابین یک شکل سازمانی که کاملاً مبری از خطر بوروکراتیک است و شکل دیگر که این خطر را در نطفه ی خود می پروراند، نیست. یگانه شق واقعی عبارت است از انتخاب بین توسعه ی خودمختاری واقعاً سازمان داده ی طبقه ی کارگر (شامل خطر پتانسیل بوروکراسی) و رها ساختن سازمان های کارگری از زیر تسلط ایدئولوژیکی بورژوازی. آن سازمان کارگری که اعضایش فقط کارگران یدی هستند که در پروسه ی تولیدی تمام وقت درگیرند، بسیار آسان تر توسط سیاست و ایدئولوژی بورژوازی تسخیر می گردد تا سازمانی که آگاهانه در تربیت و انتخاب آگاه ترین کارگران و ساختن انقلابیون حرفه ای از آنان می کوشد.

راه حل کاذب دیگری که به علت دید غیردیالکتیکی بروز می کند از جانب گروه "سوسیالیزم یا بربریت" *Socialisme ou Barbarie* مطرح گردید.^۲ بحث آنان این بود که راه جلوگیری بوروکراتیزه شدن دولت های کارگری از بین بردن کلیه ی تفاوت های دستمزدی است. لیکن نتیجه ی عینی این اقدام چه خواهد بود؟ در جامعه ای که کمبودی مادی بر آن حکمفرماست یک شبه

^۲ - این گروه به سال ۱۹۴۹ از بخش فرانسه بین الملل چهارم جدا شد و تا اواسط دهه ی ۱۹۶۰ مجله ی "سوسیالیزم یا بربریت" را منتشر می کرد. این گروه پیش کسوت ایدئولوژیک گروه "همبستگی" *Solidarity* در بریتانیا بود.

برطرف کردن تمام تفاوت های مزدی به معنای از میان برداشتن آن انگیزه هائی است که مردم را خواستار فراگیری مهارت های تازه می نماید. زمانی که داشتن مهارت حرفه ای دیگر حتی به اندازه ی ناچیزی سطح زندگی بهتری را تضمین نکند تنها عناصر بسیار آگاه سیاسی که ضرورت عینی اجتماعی از دیداد مهارت های حرفه ای را درک می کنند در فراگرفتن آن می کوشند. در نتیجه رشد نیروهای مولده کندتر گشته و وضعیت کمیابی بیش تر به طول خواهد انجامید. عوامل عینی رشد بوروکراسی (رشد ناچیز نیروهای مولده، عقب ماندگی فرهنگی پرولتاریا) بیش تر به درازا خواهد کشید و نتیجه ای درست برعکس آن چه امید می رفت به دست خواهد آمد. با حفظ برخی از تفاوت های اندک در مزدها، تخصص افزایش پیدا می کند و هم چنین پایه ی مادی مساعد برای از میان بردن بوروکراتیزه شدن و امتیازات رشد می یابد. بار دیگر با یک پروسه ی دیالکتیکی که یک راه حل دیالکتیکی ایجاد می کند روبرو هستیم.

۶- راه حل انقلابی مارکسیستی

مارکس به علت عدم سوابق تاریخی بسنده، تمام جوانب مسأله ی بوروکراتیک را به روشنی مشاهده نکرد. با این حال او تنها مجهز به تجربه ی کمون پاریس، دو قانون ساده لیکن اساسی ترسیم نمود که تقریباً کلیه ی محافظات علیه بوروکراتیزه شدن را که تا به امروز توسط جنبش کارگری تکامل یافته، دربر دارد:

۱- موجب کارگزاران سیاسی دولت های کارگری می بایست برابر مواجب کارگران ماهر باشد. هدف مارکس از این قانون جلوگیری از مقام طلبی یعنی متوسل شدن به مقام دولتی به منظور ترفیع شخصی، بود.

۲- تمام کارگزاران می بایست انتخاب شده و هر زمان به رأی انتخاب کنندگان قابل عزل باشند. این اصل (که توسط قانون سیستم دوا ری لنین تکمیل شد) با از بین رفتن طبقات و کسب تجربیات مشخص در انجام وظایف اداری توسط هر فرد، زوال دولت را به پیش خواهد راند.

راه حل مارکسیستی انقلابی مسأله ی بوروکراسی را در تنوری حزب انقلابی لنین و در تنوری تروتسکی در باره ی دولت کارگری و نقش پیشگام [رهبری] در مبارزه علیه بوروکراتیزه شدن می توان یافت. این راه حل بر مبنای فهم روشن ماهیت عینی گرایش بوروکراتیزه شدن در جنبش طبقه ی کارگر قرار دارد و جنبش را به ابزار مؤثر برای مبارزه با این گرایش مجهز می سازد.

تنوری حزب لنین ابتدا در چه باید کرد؟ بسط یافته بود ولی پس از آن که طبقه ی کارگر روسیه اولین تجربه ی انقلابی خود را در سطح وسیع فعالیت توده ای- در سال ۱۹۰۵- طی کرد، لنین خود ضرورت تعمق بیش تر در باره ی تجزیه و تحلیل خویش را احساس نمود. بدین سان تنوری واقعی حزب لنینیستی شامل دو عنصر است. ابتدا آن چه او در اوایل قرن در چه باید کرد؟ پیرامون ایجاد هسته های حزب انقلابی در شرایط مخفی کاری نوشت. دیگر آن چه که او بعد از نخستین تجربه ی انقلابی توده ای پرولتاریای روسیه- تجربه ی احزاب توده ای، اتحادیه های کارگری و شوراها تدوین نمود. درک تنوری حزب لنین به معنای درک ضرورت جدائی پیشاهنگ و احزابی است که فقط می توانند اقلیت ناچیزی از طبقه ی کارگر را سازمان دهند، و در عین

حال درک ضرورت ادغام حزب پیشاهنگ در توده ها و جایگزین آن نشدن و یا به عهده نگرفتن تکالیفی که فقط به وسیله ی خود توده ها می تواند به جا آورده شود. این تئوری که رهائی پرولتاریا فقط می تواند توسط خود پرولتاریا به انجام رسانده شود، نباید چه در تئوری و چه در عمل به این مفهوم کاهش پیدا کند که تکلیف حزب انقلابی آزاد ساختن پرولتاریا و بنیاد نهادن دولت کارگری به نمایندگی از طرف پرولتاریاست ابتدا به اسم پرولتاریا و سپس در شرایط مشخص تاریخی علیه آن.

در این دیالکتیک میان پیشگام و توده لازم است بر این واقعیت پافشاری نمود که حزب رسالت تاریخی خود را تنها زمانی می تواند به انجام برساند که از حمایت فعالانه ی اکثریت پرولتاریا برخوردار باشد. ولی این حمایت فعالانه ی توده ها از حزب انقلابی فقط در لحظات استثنائی و لیکن از لحاظ تاریخی تعیین شده به وقوع می پیوندد. این بدین معنی است که تا زمانی که شرایط انقلابی فرا نرسیده حزب به ناچار یک حزب اقلیت خواهد بود.^۳

تئوری راستین حزب لنینیستی در درک فراگیرنده ی آن از رابطه ی دیالکتیکی میان حزب و توده ها نهفته است. این دیالکتیک یک نوع معین سازمان و یک بینش معین از انقلابی حرفه ای ایجاب می کند. انقلابی حرفه ای هرگز نباید به طرزی همیشگی از توده ها جدا به ماند؛ همواره می بایست آماده ی بازگشت به محوطه ی کارخانه و واگذاری مقام خود به رفیق دیگر باشد تا این که او نیز بتواند تجربیات لازم را فرا گیرد. این تئوری سیستم

^۳ - اندازه ی کمی احزاب سوسیال دموکرات، به جای این که مانعی در راه بوروکراتیزه شدن آن ها باشد برعکس در حقیقت یک دلیل اساسی آن است. جلوگیری از بوروکراتیزه شدن سازمانی که فقط کسانی را به عضویت می پذیرد که به نقد از یک حداقل آگاهی سیاسی، تجربه و فعالیت ابتدائی برخوردار باشند بسیار سهل تر است زیرا که این مطلب بروز پدیده ی "پیروجویی" را در سطح قابل توجهی غیرممکن می سازد.

دَوّاری است که میان پرولتاریا و پیشگام اش یک حالت واقعی "گردش نیروی حیاتی" برقرار می سازد.

اصول اساسی مشابهی در مورد دولت کارگری در مرحله‌ی گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم نیز صدق می کند. اگر چه لنین در ابتدا در پروراندن چندین نظریه و بر نهاد Theses در باره‌ی مسأله‌ی بوروکراتیزه شدن دولت های کارگری پیشقدم بود (در واقع او در سال های ۲۲- ۱۹۲۱ خیلی پیش از تروتسکی از خطر آگاه بود). معذالک عمدتاً تروتسکی و جنبش تروتسکیستی بود که راه حل انقلابی مارکسیستی برای این مسأله ارائه داد.

با این که گرایش در جهت ناهنجاری های بوروکراتیک در یک کشور عقب مانده و جامعه‌ی منزوی اجتناب ناپذیر است، منتهی شدن این گرایش به انحطاط مهیب دوره‌ی استالینیستی اجتناب ناپذیر نیست. در این شرایط، نقش عامل ذهنی بار دیگر تعیین کننده است. پیشاهنگ انقلابی می بایست در تمام سطوح بر علیه خطر بوروکراتیزه شدن مبارزه کند:

- در سطح سازمان سیاسی دولت، می بایست دموکراسی کارگری را پرورش دهد و دخالت مستقیم توده ها در اداره‌ی دولت را تشجیع نماید؛

- در سطح بین المللی، می بایست از انکشاف انقلاب جهانی، که به سبب درهم شکستن انزوای دول کارگری مؤثرترین پادزهر علیه بوروکراتیزه شدن است، حمایت نماید. اگر یک پیشگام پرولتاریائی آزاد از فرسودگی اخلاقی و جسمانی موفق به تسخیر قدرت گردد، قادر به در دست گرفتن نقش رهبری در گسترش انقلاب جهانی خواهد بود: این همان چیزی است که تروتسکی آن را جنبه‌ی سوم تئوری انقلاب مداوم خواند؛

- در سطح اقتصادی: می بایست از هرگونه جدائی ریشه ای میان عمل انباشت و عمل تولید، از هرگونه جدائی ریشه ای میان طبقه ی کارگر واقعی موجود و کنترل محصول افزونه ی اجتماعی - چه از طریق یک بوروکراسی دولتی به حد نهایت مرکزیت یافته چه از طریق عملکرد آزاد "قوانین بازار" - به هر قیمت ممکنه ممانعت شود. مدیریت کارگری با برنامه ی اقتصاد که به طرز دموکراتیک مرکزیت یافته پاسخ تاریخی به این مسأله است.

مسئله‌ی بوروکراسی:

مراحل تکامل یک تحلیل علمی

۱- تحلیل مارکس از تجربه‌ی کمون پاریس

بررسی دروسی که مارکس از مطالعه اش در باره‌ی کمون پاریس ترسیم نموده شاید بهترین راه گشودن این مبحث باشد. برجسته‌ترین خصوصیت این نخستین کوشش در راه بنای دولت کارگری، سعی (بیش تر غریزی تا آگاهانه) رهبران کمون در ناپودی دستگاه دولتی پایدار به ارث رسیده از طبقات حاکمه‌ی پیشین بود (سلطنت مطلقه و رژیم های متوالی بورژوائی). مارکس در تحلیل خود سه شرط مقدماتی اصلی را برای توفیق این پروژه واجب می‌شمرد (دوتای آن به نقد ذکر شده‌اند):

- ۱- حقوق کارگزاران کمون بیش تر از کارگران ماهر نبود،
- ۲- این کارگزاران انتخاب گشته بودند و هر زمان از جانب انتخاب کنندگان قابل عزل می‌بودند،
- ۳- شرط سوم که مارکس بدان اشاره نموده بود توسط لنین واضح گشت: خاتمه بخشیدن به جدائی وظایف مقننه و اجرائیه. این جدائی که مشخصه‌ی

اساسی دولت بورژوائیست در این دولت جدید که به نقد دیگر کاملاً یک دولت نبود- به این معنی که ایجاد دولت کارگری نشانه ی شروع زوال دولت بود- متوقف گشت، از همان ابتدا کارگران نه تنها در وظایف قانونی دولت بلکه در اجرای قوانین نیز درگیر بودند. پرولتاریا از همان بدو امر درگیر اعمال قدرت بود.

این نخستین تجربه ی تأسیس دولت کارگری هم چنین اولین اقدامات مؤثر علیه بوروکراتیزه شدن را به همراه داشت: زوال دولت باید با زوال دستگاه دولتی مترادف باشد. سه قانون پیشنهادی مارکس می بایست به منزله ی حراست مقدماتی علیه بوروکراتیزه شدن هر ساختار دموکراتیکی تلقی شود- چه دولت چه اتحادیه ی کارگری یا حزب. با وجود این که مرگ مارکس مجال مشاهده ی ناهنجاری های بوروکراتیک احزاب توده ای طبقه ی کارگر و دولت های کارگری را به وی نداد و از این رو فرصت ارانه ی تحلیل جامع از مسأله را نیافت، با این حال نوشته ی او تا مدت ها اسلحه ی عمده در راه مبارزه علیه بوروکراسی را تشکیل می داد.

۲- نظریه ی کائوتسکی

تحلیل عمده ی بعدی پدیده ی بوروکراتیک را مدیون کائوتسکی هستیم. در اواخر قرن گذشته، کائوتسکی در کتاب خود به اسم منشاء مسیحیت، این سؤال را مطرح می کند که آیا بعد از کسب قدرت توسط طبقه ی کارگر، خطر تسلیم این قدرت به بوروکراسی پیش نمی آید؟ این نخستین باری بود که مسأله بدین روشنی مطرح می گشت (اگر چه صحیح است که آنارشویست ها سابقاً بدان اشاره نموده بودند). کائوتسکی پرسید: آیا برای جنبش طبقه ی کارگر امکان

پیمودن پروسه ی بوروکراتیزه شدن نظیر آن چه کلیسای کاتولیک بعد از تحکیم خود به مثابه ی نیروی مسلط در جامعه طی کرد، وجود ندارد؟ کائوتسکی سپس به مقایسه میان آن چه که در کلیسای کاتولیک بعد از تبدیل آن به کلیسای دولتی (در قرن چهارم بعد از میلاد در زمان کنستانتین کبیر) روی داد و آن چه که می تواند در حزب و دولت کارگری، بعد از پیروزی جنبش طبقه ی کارگر رخ دهد، می پردازد.

این مقایسه فقط ثمره ی کار تتوریک کائوتسکی نبود. وی از دو منبع الهام گرفت. انگلس در مقدمه ی خود بر مبارزه ی طبقاتی در فرانسه، به نقد زجر و شکنجه ای را که جنبش طبقه ی کارگر متحمل گشت با جنبش هزار و شش صد سال پیش از آن مقایسه نموده بود. علی رغم سرکوب شدید، مسیحیت دائماً نیرومندتر شد تا دامنه ی این جنبش ستمدیدگان، که طبقات حاکمه با خشونت با آن می جنگیدند، به طرزى تصاعدی به تمام طبقات اجتماعی بسط پیدا کرده و به پیروزی ختم گردید.

منبع الهام ممکنه ی دیگر جنبش آنارکو-سندیکالیستی به نمایندگی موسست^۴ بود. موسست با شروع از نظریه ی انگلس، نتیجه گیری می کرد که سازمان های کارگری در فراشد توسعه ی خود بوروکراتیزه می گردند همان طور که کلیسا در دوره ی تاریخی تکامل خود بوروکراتیزه گشت.

^۴ - در حوالی سال های ۹۲-۱۸۹۱، چندین گروه ماوراء چپ، با جهت گیری کمابیش آنارشیبستی، در درون جنبش سوسیال دموکراتیک آلمان انکشاف یافت. این "چپ برلین" در جنبش طبقه ی کارگر چندان شناخته نیست. هیچگونه قضاوت "سیاه و سفید" در باره اشان ممکن نیست: لندن خود پس از سال ۱۹۱۴ مجبور شد ارزیابی نامساعد قبلی خود را تغییر دهد و به این نتیجه رسید که این گروه های اپوزیسیون را باید نخستین واکنش نیمه آگاه علیه رفور میزم و فساد رشدیابنده ی جنبش سوسیال دموکراتیک در نظر گرفت.

کائوتسکی، مواجهه با این حالت مشابهه، مسأله را به درستی درک و مطرح کرد. البته، او آگاه بود که تشابه کامل میان جنبش کارگری و کلیسای کاتولیک غیرممکن است، لیکن وی مشاهده می نمود که تسخیر قدرت، جنبش طبقه ی کارگر را، نظیر کلیسای کاتولیک بعد از کسب قدرت با مسأله ی بوروکراسی مواجه خواهد ساخت. پاسخ های کائوتسکی از آن جا که تفاوت های عمده با پاسخ های مارکس داشته و راه حل های بعداً ارائه شده ی تروتسکی را به یاد می آورند، جالب توجه اند.

کائوتسکی بحث می کرد اگر شرایط تاریخی ای که تحت آن طبقه ی کارگر به قدرت رسید همانند زمان پیروزی کلیسا باقی بماند، در این صورت این مشابهت کاملاً میسر است. کلیسای کاتولیک در زمان افول نیروهای تولیدی به قدرت رسید. تحت شرایط مشابهه، جنبش کارگری نیز نخواهد توانست از بوروکراتیزه شدن ممانعت کند. ولی در حقیقت، در چنین صورتی شرایط کاملاً برعکس خواهند بود. زیرا سوسیالیسم به معنای انکشاف عظیم نیروهای تولیدی است که پایه ی زوال تقسیم کار و انقلاب در سطح فرهنگی توده ها را فراهم می سازد. با وجود چنین شرایطی، پیروزی بوروکراسی از نظر تاریخی غیرقابل تصور است.

پاسخ های کائوتسکی بدین ترتیب کلاً صحیح است. لیکن او یک امکان را نادیده می گیرد. امکانی که در آن زمان هیچ کس در نظر نمی گرفت، که طبقه ی کارگر احتمال دارد نه در یک کشور کاپیتالیستی پیشرفته، بلکه در کشوری که فقط چندین دهه ی پیش به لرزاندن زنجیرهای نظام اجتماعی شبه- فئودالی خود دست یازیده، قدرت را در دست گیرد. در این صورت فقدان عواملی که کائوتسکی متذکر شد نقشی بازدارنده در رشد بوروکراسی ایفا خواهند نمود

و فور مادی، انقلاب فرهنگی- توأم با سطح پائین فرهنگی توده ها و یک طبقه ی کارگر انگشت شمار احتمال دارد پیروزی موقت بوروکراسی را ممکن سازد.

۳- مباحثه ی تروتسکی علیه مفهوم حزب لنین

سومین مرحله در تکامل تحلیل مسأله ی بوروکراتیک از آن جا که شامل بحث و جدل تروتسکی علیه تئوری حزب انقلابی لنین است، برای آن کمونیست هائی که هم لنینیست هستند و هم تروتسکیست تا اندازه ای [بحثی] "حساس" است. در این مباحثه تروتسکی همان طور که خود بعدها اذعان نمود بدون تردید در اشتباه بود. مع الوصف با این که منطق درونی بحث تروتسکی به هیچ وجه خالی از نقص نیست، با این حال استنتاجات وی به منزله ی اخطار دوراندیشانه ای بر رویدادهای بعدی به نظر می آیند. در سال ۱۹۰۳ تروتسکی نوشت، تئورنی که در آن حزب در انجام وظایف اساسی جایگزین پرولتاریا می گردد به این خطر دست می زند که سپس کمیته ی مرکزی حزب را جایگزین حزب، هیأت دبیران را جایگزین کمیته ی مرکزی و سرانجام دبیر کل را جایگزین هیأت دبیران نماید، به نحوی که در آخر امر، مأموریت تحقق وظایف خطیر انقلاب به یک نفر محول می شود.

این بحث محکومیت کاملاً به جای کلیه ی تئوری های جایگزینی را بیان می کند- ولی البته رابطه ی زیادی با تئوری واقعی حزب لنین ندارد.^۵

^۵- در مقدمه ی چاپ دوم چه باید کرد؟، لنین مشخصاً بر این نکته تأکید گذاشت: پیشگام به محض آن که خود را از پرولتاریا جدا کند به دام ماجراجویی و اختیارگرایی کامل می افتد. گروه کوچکی از بوروکرات ها به دور میز می نشینند و تصمیم می گیرند که چگونه، در لحظه ی تاریخی معینی پرولتاریا می باید عمل کند. چنین رویه ای، معیار اصلی عینی عمل

هر چند در زمان استالین، این تنوری جایگزینی عملاً تنوری رسمی حزب کمونیست شوروی گردید. بوروکرات ها در دولت های کارگری همواره در شگفت اند که چرا حتی یک سطر در نوشته های لنین پیدا نمی شود که در آن ذکر شده باشد که دیکتاتوری پرولتاریا می باید توسط حزب اعمال شود، که حزب می باید نیروهای تولیدی را ملی نماید، که حزب می باید در دولت کارگری حکومت کند و غیره. این، به این جهت است که آنان در یک فضای سیاسی تربیت شده اند که در آن وظایف پرولتاریا به حزب منتقل می گردد. لنین، برعکس همواره در نظر داشت که این وظایف می بایست توسط پرولتاریا تحت رهبری حزب انجام گیرد. این کاملاً مطلب دیگری است.

تنوری که به حزب اجازه ی غصب جای پرولتاریا را می دهد، طبیعتاً به وضعیتی منتهی می گردد که در آن حزب بر علیه اراده ی اکثریت پرولتاریا، به اجرای این وظایف دست می یازد. به طور نمونه، این تنوری مداخله ی سال ۱۹۵۶ روسیه در مجارستان و سرکوبی وحشیانه اعتصاب عمومی که در آن ۹۵ درصد کارگران مجارستانی شرکت داشتند را توجیه می نماید. به عبارت دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا بر علیه ۹۵ درصد پرولتاریا اعمال می شد.

انتقاد تروتسکی از تنوری جایگزینی در سال ۱۹۰۳، در حین این که کاملاً معتبر بود، [به منزله ی] یک تمرین تجربیدی در بحث و جدل می نمود، زیرا هیچ کس بخصوصی- و مسلماً نه لنین- چنین تمایلی به جایگزینی گری اختیار ننموده بود. لیکن سی سال پس از آن تنوری جایگزینی به صورت دگترین نیمه رسمی بوروکراسی روسیه در آمد (نیمه رسمی فقط از آن جهت که

انقلابی سوسیالیستی، یعنی آگاهی طبقاتی پرولتاریا و این که در حقیقت حاضر به انجام چه کاری است را، از میان می برد.

بوروکراسی استالینیستی هرگز به طور کامل جرأت تکذیب بارز و کامل میراث تنوریکی لنین را ننمود).

۴- مبارزه‌ی روزا لوکزامبورگ علیه بوروکراسی اتحادیه‌ی کارگری آلمان

چهارمین مرحله‌ی تحلیل پدیده‌ی بوروکراتیک واجد اهمیت بسیار است، زیرا برای نخستین بار شامل یک بوروکراسی به نقد شکل گرفته می‌گردد: بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری آلمان. ما این تکامل را مدیون روزا لوکزامبورگ هستیم که در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۰۷ به مبارزه‌ی آشکار علیه بوروکراسی اتحادیه‌ی کارگری آلمان و بوروکراتیزه شدن وسیع و در حال رشد جنبش توده‌ای سوسیال دموکراتیک آلمان، دست زد.

روزا لوکزامبورگ از تجربه‌ی انقلاب ۱۹۰۵ به ویژه تأثیر آن بر صنعتی‌ترین مناطق روسیه‌ی تزاری (بخش‌های صنعتی لهستان، لتونیا، اُکراین و پتروگراد) را آموخت. وی در همگی این موارد مشاهده نمود که طبقه‌ی کارگر فقط در زمان مد انقلاب به شکل یکپارچه به جنبش سیاسی یا اتحادیه‌ای می‌پیوندد. این امر نتیجتاً حاکی از ضرورت استراتژی سیاسی برای میلیون‌ها کارگرانی است که تجربه‌ی سازنده‌ی تعلق به یک سازمان دایر طبقه‌ی کارگر را نداشته‌اند. با اذعان این امر که کانالیزه نمودن فعالیت این کارگران از طریق اشکال سازمانی مرسوم عملی نیست، به فورم‌های جدیدی نیاز است: اشکال سازمانی که از انعطاف‌پذیری بیش‌تری برخوردار باشند تا یک اتحادیه‌ی کارگری یا یک حزب و بتوانند توده‌ی بسیار انبوه‌تری از پرولتاریا را در عمل متحد سازند.

تاریخ [صحت] تنوری لوکزامبورگ را در عمل با نشان دادن ممارست شکل سازمانی شورا در مواقع برخاست انقلابی، به ثبوت رساند. شوراها از آن جایی که هر یک به موقعیت محلی بخصوصی مربوط می گردند، شکل بی نهایت انعطاف پذیری برقرار می کنند. کافی است به نخستین شوراها در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، به شوراهای کارگران و سربازان در انقلاب ۱۹۱۸ آلمان، یا به کمیته هائی که در حین انقلاب اسپانیا تشکیل شد نظری بیفکنیم تا پتانسیل عظیم آنان را درک کنیم. شوراها خاص شرایط معینی، همواره به منظور حل تکالیف عملی ای که انقلاب در یک لحظه ی تاریخی مشخص مطرح می نمود، بنا می گردیدند. شوراها تنها شکل سازمانی است که قادر به متحد نمودن کلیه ی کارگران، چه کارگران قبلاً سازمان یافته و چه سازمان نیافته، در انجام تکلیف مشخص انقلابی است.

در نتیجه شوراهای را نباید به عنوان ساختارهای سازمانی دائمی، مناسب کلیه ی شرایط تاریخی نگریم. در صورت درک ماهیت واقعی شوراهای، واضح می گردد که بر شوراهای در کشورها و شرایط مختلف یک برچسب واحد زدن، تا چه اندازه دگماتیک است. سپس ابتدال گروه های مانوئیست روشن می شود که تاکتیک های "دوران سوم"^۶ استالینیستی را تکرار کرده، می خواهند آنرا در کشورهائی مانند بلژیک یا ایالات متحده شوراهای را بنا کنند.

^۶ - "دوران سوم" - رهبری استالینیستی کمینترن، پس از شکست سیاست های راست روانه ی دوره ی قبلی، به سال ۱۹۲۸ اعلام داشت که دوران نهائی عمر سرمایه داری در سطح جهانی فرارسیده و اکنون در همه جا مسأله ی متلاشی شدن کاپیتالیزم و ساختن شوراها در دستور روز است. وجه مشخصه ی عملکرد احزاب کمونیست در این دوره اتخاذ تاکتیک های ماوراء چپی و سکتاریستی بود، نظیر امتناع از شرکت در اتحادیه های کارگری توده ای (تحت هژمونی سوسیال دموکراسی) در کشورهای کاپیتالستی غرب و شرکت نکردن در فعالیت مشترک با سایر سازمان های توده ای طبقه ی کارگر. این "دوران سوم" با گردش به راست کمینترن به سال ۱۹۳۴ به جهت سیاست "جبهه ی خلقی" پایان یافت. - مترجم

آنان مسحور برجسب ها شده، مسائل واقعی، از نوع اتخاذ مناسب ترین شکل سازمانی منطبق با خواست های طبقه ی کارگر مشخص، در یک کشور و زمان مشخص، در راه امکانات گسترش قطعی آگاهی طبقه ی کارگر، را نادیده می گیرند.

روزا لوکزامبورگ یک جنبه ی دیگر مسأله ی بوروکراسی را نیز مورد بررسی قرار داد. بوروکراسی اتحادیه های کارگری، که بعد از تکمیل مرحله ی شکل گیری خود، گرایششان در جهت تبدیل به یک نیروی بی نهایت محافظه کار است و مانعی رشد یابنده در راه پیش روی مبارزات طبقاتی را تشکیل می دهند. تجربیات شخصی وی در مورد جنبش اتحادیه ی کارگری آلمان او را قادر نمود بسیار روشن تر و مدت ها قبل از لنین یا تروتسکی این فراشد را مشاهده کند؛ و بدین ترتیب توانست نقش ضدانقلابی ای را که این بوروکراسی چند سال بعد از آن ایفا کرد پیش بینی کند. در حالی که سایر مبارزین طبقه ی کارگر در آن زمان صرفاً بر بلافصل ترین جنبه ی مشهود این مسأله - ماهیت اپورتونیستی این بوروکراسی- تأکید می کردند، لوکزامبورگ فراشد ادغام بوروکراسی را در دولت بورژوائی، انطباق آن را با برخی از نهادهای "بورژوا-دموکراتیک" و وابستگی اش را به امتیازات خود به ویژه امتیازاتی که ماهیت مادی دارند نشان می داد.

در سال ۱۹۱۴، لنین برای تشریح کیفیت کلی انحطاط سوسیال دموکراسی اروپائی و علل خیانت انترناسیونال دوم در مقابل جنگ امپریالیستی از تئوری انحطاط بوروکراسی لوکزامبورگ استفاده نمود.

مع الوصف، لوکزامبورگ در حین توجه خود به ضرورت اقدام به مبارزه ی ضدبوروکراتیک در کم بهاء دادن به اهمیت عینی این سازمان ها در راه ابقای

حداقل سطح آگاهی طبقاتی در دوران "عادی" کاپیتالیسم، اغراق ورزید. حتی در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری، تنها شق [ممکن] میان طبقه ی کارگر انقلابی در یک سو و طبقه ی کارگر تحت رهبری اتحادیه های کارگری بوروکراتیک در سوی دیگر نیست. احتمال واقعی وجود یک طبقه ی کارگر پراکنده و بدون هیچ نوع سازمان یا هیچ نوع آگاهی نیز موجود است. در هنگام انتقاد جنبه های ضدانقلابی و بوروکراتیک اتحادیه های کارگری، می باید هم چنین به خاطر داشت که آن ها در عین حال حداقل مبارزه جوئی طبقاتی توده های وسیع را در جامعه ی کاپیتالیستی تضمین می کنند.

تأکید این نکته ضروری است، زیرا در حواشی جنبش تروتسکیست، یک جریان ماوراء چپ وجود دارد که میان دو جنبه ی متقابل مسأله، تمایز قائل نمی شود و بالتجیجه معادلات ذیل را ترسیم می کند: جنبش توده ای اتحادیه ی کارگری = بوروکراسی ضدانقلابی = خیانت فراموش می کنند که جنبش توده ای اتحادیه ی کارگری تجلی عینی قوای جمعی طبقه در دوران آرامش اجتماعی است. چنین اشخاصی تا حد زیادی حق دارند وقتی اظهار می دارند که در کشورهای پیشرفته ی کاپیتالیستی، اتحادیه های کارگری به مؤسسات "رفاه اجتماعی" تبدیل گردیده اند که عمدتاً به حقوق تقاعد و خانواده می پردازند. لیکن نباید از نظر دور داشت که در صورت عدم وجود اتحادیه های کارگری، کارگران ناگزیر به فیصله ی تمامی این مسائل "رفاه" بر اساسی فردی خواهند بود. در چنین صورتی تناسب قوا برای آنان بسیار نامساعدتر گشته و هیچگونه امکان غلبه بر کارفرمایان را نخواهند داشت. در تحلیل نهانی، نقش اتحادیه های کارگری به کار انداختن قوای جمعی طبقه ی کارگر در این جدال روزمره با اربابان است. علاوه بر این، اتحادیه های کارگری می توانند در

زمان تسریع گام مبارزات طبقاتی به اسلحه های نیرومند طبقاتی تبدیل گردند.

برای فهم این نکته که چرا بعد از پنجاه سال خیانت های مکرر بوروکراسی، کارگران شدیداً به این سازمان ها وابسته باقی می مانند، واجب است از این ماهیت دوگانه ی بوروکراسی اتحادیه های کارگری حرکت کنیم. کارگران به خوبی می دانند که در مبارزات روزمره ی آنان علیه اربابان کاپیتالیست اتحادیه های کارگری بسیار مهم اند و بنابراین ترک آن ها به نفع اشان نیست.

۵- تئوری انحطاط سوسیال دموکراسی نئین

پنجمین مرحله ی پدیده ی بوروکراتیک، عبارت است از تئوری نئین در مورد انحطاط انترناسیونال دوم و خیانت سوسیال دموکراسی در زمان آغاز جنگ جهانی اول. نئین توسط دو عامل به توضیح این مطلب پرداخت:

۱- پیدایش یک بوروکراسی درون اتحادیه های کارگری و احزاب سوسیال-دموکراتیک، که این سازمان ها را تحت کنترل داشته و سرسپرده ی امتیازاتی گذشته که در داخل یا خارج از آن کسب کرده است (وکلاهی مجلس، شهرداران، خبرنگاران و غیره).

۲- ریشه های اجتماعی این قشر بوروکراتیک را می باید درون "اشرافیت کارگری" جستجو کرد، یعنی آن بخشی از طبقه ی کارگر در کشورهای امپریالیستی که بورژوازی به واسطه ی "سودهای سرشار" مستعمراتی به خود جلب کرده است.

تنوری لنین نزدیک به نیم قرن برای مارکسیست های انقلابی یک "دگم" بوده است. ما حداقل به دو دلیل می باید به تجدید بررسی انتقادآمیز آن بپردازیم:

۱- نکاتی وجود دارند که توضیح آن ها از طریق این تنوری دشوار است. به طور نمونه، تشریح ماهیت بوروکراسی اتحادیه ی کارگری در ایالات متحده صرفاً توسط موجودیت یک "اشرافیت کارگری" که به سبب سودهای سرشار تطمیع گردیده، دشوار است. درست است که سرمایه ی آمریکائی که در خارج به کار انداخته شده، سود وارد کشور می کند ولی این در مقام مقایسه با مقدار کل دستمزد طبقه ی کارگر آمریکائی، مبلغ ناچیزی را تشکیل می دهد و مسلماً به آن اندازه کلان نیست که موجودیت بوروکراسی اتحادیه ی کارگری را که بر بیش از ۱۷ میلیون مزدبگیر حکمرانی می کند، توضیح دهد. در حال حاضر، برای فرانسه عملاً مستعمره ای باقی نمانده و منفعت بسیار جزئی ای از مستعمره های پیشین خود نصیبش می گردد، حال با وجود این، بوروکراتیزه گشتن جنبش طبقه ی کارگر فرانسوی همگام با آن کاهش نیافته است.

۲- علت دوم حتی حائز اهمیت بیش تری است. هنگامی که به بررسی شرایط اقتصادی زیست طبقه ی کارگر در سطح جهانی می پردازیم، مشاهده می کنیم که "اشرافیت کارگری" واقعی دیگر نه در درون پرولتاریای یک کشور امپریالیستی بلکه درون پرولتاریای کشورهای امپریالیستی به طور کل در مقایسه با پرولتاریای کشورهای مستعمره و شبه مستعمره تشکیل می شوند. برای مثال، دستمزد یک کارگر انگلیسی بیش از ده برابر مزد یک کارگر سیاه آفریقایی جنوبی است، در صورتی که تفاوت دستمزد دو کارگر انگلیسی حداقل یک به دو (۱:۲) است. استثنای امپریالیستی تفاوت دستمزد

عظیمی میان کارگران کشورهای امپریالیستی و کارگران کشورهای عقب مانده ایجاد کرده، و این عامل نقش مهمی در فساد سیاسی برخی از اقصای پرولتاریا داخل کشورهای پیشرفته ی سرمایه داری ایفا می کند.

دلایل دیگری نیز وجود دارد که ایجاب می کند مفهوم "اشرافیت کارگری" را با احتیاط بسیار به کار ببریم. برای نمونه، در تاریخ جنبش طبقه ی کارگر اروپا، اغلب همین به اصطلاح "اشرافیت کارگری"، یعنی آن قشر از پرولتاریا که بالاترین دستمزد را دریافت می کردند، به مثابه ی پیشگام جنبش کمونیستی عمل نموده است. حزب کمونیست آلمان در اوایل دهه ی بیست با جلب کارگران صنایع فلزی که در آن زمان بالاترین دستمزد را میان پرولتاریای آلمان می گرفتند، به یک حزب توده ای مبدل گشت. این امر در مورد فرانسه نیز صدق می کند: رشد حزب کمونیست فرانسه بعد از سال ۱۹۳۴ بر مبنای رشد آن میان کارگران مؤسسات بزرگ، که دستمزدشان جزو بالاترین در کشور می بود، قرار داشت. به همین گونه در شمال فرانسه این اغلب کارگران رنو Renault بودند که به طور وسیع به حزب کمونیست پیوستند تا کارگران نساجی، اینان به سوسیال دموکراسی وفادار ماندند.

در عوض این که مفهوم "اشرافیت کارگری" لنین را مکانیک وار به کار بریم، می باید بر تحلیل فراگیرنده ی وی در مورد همزیستی روزافزون بوروکراسی اتحادیه ی کارگری و دولت بورژوازی تأکید نماییم.

۶- تئوری انحطاط دولت کارگری شوروی تروتسکی

تئوری تروتسکی در مورد انحطاط دولت کارگری روسیه، یک جامعه ی در حال گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم، ششمین مرحله ی تکامل درک پدیده ی

بوروکراتیک را تشکیل می دهد. کمک عمده ی تروتسکی، تحول تنوری بوروکراتیزه گشتن سازمان های کارگری به تنوری جامع بوروکراسی در دولت کارگری بود. تروتسکی در حین شناخت اهمیت عوامل عینی در این پروسه ی بوروکراتیزه شدن، هم چنین اذعان نمود که انحطاط به هیچ وجه احترازناپذیر نبود^۷. حزب بلشویک می بایست و می توانست از طریق تلاش آگاهانه با آن مبارزه نماید. تراژدی بزرگ انکشاف اتحاد شوروی فقدان هرگونه فهم پدیده ی بوروکراسی توسط اکثریت حزب بلشویک در لحظات تعیین کننده ی تاریخش بود. اگر در سال های ۲۳-۱۹۲۲، زمانی که اقدامات بازدارنده هنوز ممکن می بود، فهم ملموس مسأله حاصل می گشت، تاریخ اتحاد شوروی می توانست مسیری کاملاً متفاوت در پیش گیرد. [پروسه ی] صنعتی گشتن می توانست زودتر آغاز گردد، پرولتاریا می توانست از لحاظ کمی متعدد گردد، اتحاد میان پرولتاریا و دهقانان تهیدست می توانست بر مبنای تعاونی های تولیدکنندگان و تکنولوژی پیشرفته تر و بدین ترتیب بر مبنای بارآوری و درآمد بیش تری از آن چه که در اختیار دهقانان مستقل بود صورت گیرد؛ دموکراسی پرولتاریائی می توانست گسترش یابد، انقلاب جهانی می توانست در چندین کشور به پیروزی رسد. چنان چه عوامل ذهنی نادیده گرفته شوند و کل پروسه امری احترازناپذیر تلقی گردد، مسلماً انگیزه ی مبارزات اپوزیسیون چپ علیه رشد استالینیزم قابل فهم نخواهد بود.^۸

^۷ - این عوامل عینی را می توان چنین خلاصه کرد: سطح ناکافی انکشاف نیروهای مولد؛ عقب ماندگی فرهنگی و عددی پرولتاریا؛ انزوای انقلاب پیروزمند در اثر فروکش انقلاب جهانی، اوضاع عمومی کمیابی غالب بر کشور، و غیره.

^۸ - دویچر هرگز کاملاً این نکته را درک نکرد: در نظر او کسانی که اپوزیسیون چپ را تشکیل می دادند قهرمانانی بودند محکوم به شکست، و تقدیرشان چنین بود که تدارک آینده ای بسیار دور را ببینند.

مواضع تروتسکی در مورد صنعتی شدن، برنامه ریزی و خودمدیریت کارگران جنبه های مهم دیگر تئوری وی را در باره ی بوروکراتیزه گشتن دولت شوروی تشکیل می دهند.

در اوایل دهه ی بیست، میان رهبران حزب بلشویک، در آن زمان به رهبری لنین و تروتسکی، و یک گرایش درون حزب- اپوزیسیون به اصطلاح کارگری به رهبری شلیاپنیکف و کُلنتای مقابله در گرفت. حامیان امروزه ی این جناح حزب مدعی اند اگر این گرایش پیروز می گشت، بوروکراتیزه گشتن صورت نمی گرفت.^۹

ولی این نتیجه گیری کلاً اشتباه است و گفته ی آن زمان تروتسکی به صحت خود کاملاً باقی است. کفایت که وضعیت کارخانه های شوروی در سال ۱۹۲۱ را به خاطر آوریم. در حدود سه ربع آن ها خالی و فقط توسط چند کارگر آزموده ی سال ۱۹۱۷ گردانده می شد و عملاً هیچ چیز تولید نمی کردند. این موقعیت فجیع اقتصادی که براساس مبادله میان بخش صنعتی بی نهایت ضعیف و کشاورزان ناراضی بنا شده بود، به کارگران شوروی میدان عمل وسیعی برای مبارزه با پیدایش مجدد تولید خرده- کالائی نداد. این اعتقاد که در یک چنین شرایطی پاسخ به مسأله ی بوروکراسی در اعطای قدرت به گروه های کوچک کارگران که هنوز به کار در کارخانه مشغولند، نهفته است،

۹- اخیراً گروه های گوناگونی سعی در تجدید اعتبار این گرایش داشته اند:

۱- گروه های «ماوراء چپی» (نظیر "سوسیالیزم یا بربریت")، که شیفته ی کتاب "مقدسی" هستند که کولنتای به سال ۱۹۲۱ منتشر کرد.

۲- ایدئولوگ های یوگسلاوی، که از مبارزه ی آن علیه ساتنرالیزم دموکراتیک لنین دفاع می کنند- که با در نظر گرفتن تمرکز افراطی ساختار قدرت سیاسی در این کشور موضع نسبتاً تعجب آوری است.

۳- برخی از اعضای گرایش "پابلونیستی"، که این تعجبی ندارد، از آن جا که بنا به اعتقاد اینان خودمدیریت شفای عمومی است برای تمام مسائل جامعه ی در حال گذار از کاپیتالیزم به سوسیالیزم، بخصوص برای مسأله ی بوروکراسی.

بمانند قدرت جادویی بخشیدن به خودمدیریت می ماند. چنین اعتقادی حقایق اساسی را نادیده می گیرد: اگر طبقه ی کارگر بنا است کارخانه ها را اداره کند، این کارخانه ها می بایست دایر باشند؛ اگر طبقه ی کارگر بنا باشد دولت و جامعه را اداره کند می بایست به تعداد بالنسبه معتناهی وجود داشته و شاغل باشد، اگر این طبقه بنا است از خود حداقل ابتکار سیاسی نشان دهد، می باید شکم پر و وقت فراغت داشته باشد. تنها بر اساس یک حداقل تکامل نیروهای مولد و یک حد عملی دموکراسی کارگری است که مبارزه علیه بوروکراسی به صورت یک امکان واقعی در می آید.^{۱۰}

گرچه تروتسکی جنبه ی نهادی مسأله را ناچیز شمرده و به آن نپرداخت، وی به وضوح می دید که نخستین امر لازم الاجراء، افزایش تولید، به حرکت درآوردن مجدد تولید با حداکثر سرعت ممکنه به منظور تقویت عددی پرولتاریا، مبارزه با گرایش انباشت خصوصی، فراهم ساختن مواد غذایی اولیه و مسکن برای توده ها و ایجاد پایه ی حداقل مادی، مکفی برای دموکراسی کارگری و برای پرولتاریا، که به ایفای نقش مستقیم و روزافزون نظارت بر اقتصاد و دولت شروع نماید.

استناد به خودمدیریت و کنترل کارگری که در واقعیت اجتماعی و اقتصادی سال ۱۹۲۱ غیرممکن بود، عبارتپردازی صرف بود.

^{۱۰} - نمونه ی یوگسلاوی نشان می دهد که سیستم صرفاً صوری خودمدیریت که محدود به سطح کارخانه باشد از نظر مبارزه علیه بوروکراسی ناکافی است.

بوروکراسی در دولت‌های کارگری

مارکسیست‌ها به هنگام مطالعه در باره‌ی اروپای شرقی، با مشکلاتی برخورد می‌کنند که مبین یک مسأله‌ی اساسی‌اند: عدم وجود چارچوب کامل تئوریک لازم برای تحلیل جوامع در حال‌گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم. به اندیشه‌های مارکس در مورد سوسیالیسم واقف هستیم و در عین حال که تعیین دقیق این که سوسیالیسم چیست، دشوار است، به خوبی می‌دانیم که چه چیزی نیست. هر مارکسیست جدی می‌تواند مشاهده کند که سوسیالیسم چه در اتحاد شوروی و چه در سایر دولت‌های کارگری هنوز تحقق پیدا نکرده است. اما این مشاهده مسأله را فیصله نمی‌دهد، زیرا همان طور که مارکسیست‌ها از خود مارکس تا لنین و تروتسکی تشخیص داده‌اند، میان کاپیتالیسم و سوسیالیسم ناچاراً یک مرحله‌ی انتقالی وجود دارد. با اذعان این که ما فقط عناصری از تئوری جوامع در حال‌گذار را در دست داریم، تعیین این که چه انکشافاتی از انحطاط بوروکراتیک ناشی شده‌اند و کدام از لحاظ تاریخی احترام‌ناپذیرند، بی‌نهایت مشکل است.

گروه کثیری از ایدئولوگ‌های بورژوائی، سوسیال‌دموکراتیک و «ماوراء چپ» بحث می‌کنند که بقای مقوله‌های بازار (پول، کالا، تجارت و غیره) در

اتحاد شوروی، خود به خود اتحاد شوروی را به عنوان یک کشور کاپیتالیستی رده بندی می کند، زیرا اقتصاد بازار وجود یک سیستم تولیدی کاپیتالیستی را نشان می دهد. این اشتباهی وخیم است. مارکسیست ها ضمن این که موافقت می کنند وجه تولیدی سوسیالیستی کاملاً توسعه یافته ی آن است که تولید کالائی دیگر در آن برقرار نیست، نیز درک می کنند که سرنگونی کاپیتالیزم، لغو فوری آن را باعث نمی شود. بقای تولید کالائی در جمهوری شوروی بدین معنا نیست که جمهوری شوروی یک کشور کاپیتالیستی است بلکه بیش تر به معنای این است که سوسیالیزم در آن هنوز کاملاً تحقق نیافته است. یکی از وجوه خاص کلیه ی جوامع در حال گذار از کاپیتالیزم به سوسیالیزم، هر اندازه پیشرفته هم که باشند، احتمالاً بقای کم تر یا بیش تر مقوله های بازار است. کاپیتالیزم نه توسط عناصر تولید کالائی بلکه توسط تولید کالائی تعمیم یافته مشخص می شود که آن هم در جمهوری شوروی وجود ندارد.

آنارشیزم ها با روش مشابهی بحث می کنند که تداوم بقای دولت (آلت مبارزه ی طبقاتی) در جمهوری شوروی بر تداوم بقای استثمار و بنابر این کاپیتالیزم دلالت می کند. لنین به نقد در دولت و انقلاب خود به این مباحثات پرداخته است. این واقعیت که بقای دولت مبین وجود طبقات و کشمکش طبقاتی در این کشورها است، کاپیتالیست بودن آنان را اثبات نمی کند. برعکس در مرحله ی گذار از کاپیتالیزم به سوسیالیزم، دولت تا جایی که معرف دیکتاتوری پروولتاریاست، برای بنای سوسیالیزم کاملاً ضروری است.

این مباحثات نشان می دهند که تجرید از ویژگی های تاریخی دولت های کارگری مشخص ضروری است و باید در سطحی کلی تر به بررسی مسأله ی جوامع در حال گذار پرداخت.

۱- مسأله‌ی کلی جوامع در حال گذار

از نقطه نظر اقتصادی، جامعه‌ی در حال گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم عمدتاً از طریق سرکوب مالکیت خصوصی بر وسائل تولید (صنعت، زمین، ترانسپورت، بانک‌ها و غیره)، انحصار تجارت خارجی و معرفی برنامه‌ریزی در اقتصاد مشخص می‌گردد. بدین ترتیب تولید دیگر اساساً به واسطه‌ی قانون ارزش تعیین نمی‌شود. دیگر نیروهای بازار یا رقابت بین سرمایه‌های مختلف نیست که منابع اقتصادی را میان بخش‌های گوناگون تولیدی توزیع می‌کند. در این جا نتیجتاً یک تضاد اساسی میان وجه تولید که به وضوح دیگر کاپیتالیست نیست و وجه توزیع که اساساً بورژوائی باقی مانده است، پیدا می‌شود. مارکس در نقد بر برنامه‌ی کُتا، به تفصیل به تجزیه و تحلیل بقای کماکان نابرابری‌های اجتماعی در دوران انتقالی و حتی در مراحل اولیه سوسیالیسم پرداخت. وی سبب این نابرابری‌ها را بقای معیارهای بورژوائی در توزیع می‌داند (انگیزه‌های مادی، مبارزه برای به حداکثر رساندن دستمزدها، نابرابری در مصرف و غیره).^{۱۱}

این تضاد مهم دوران انتقالی از این واقعیت ناشی می‌شود که وجه تولید سوسیالیستی مرحله‌ی بسیار عالی‌تری از تکامل نیروهای تولیدی، از آن چه که امروزه در سطح جهانی موجود است، ایجاب می‌کند. مرحله‌ی وفور مادی که جنبه‌ی بورژوائی معیارهای توزیع را غیرضروری خواهد ساخت. این بدین معناست که تکلیف تاریخی جامعه‌ی انتقالی دوگانه است: می‌باید بازمانده‌های ایدئولوژیکی جامعه‌ی سابق را، مبنی بر تقسیم طبقاتی، اقتصاد پولی و گرایش

^{۱۱} - در جوامع پیشا سرمایه‌داری، چنین قواعدی برای توزیع یا وجود ندارند و یا در سطح بسیار جنبینی هستند. مثلاً در جامعه‌ی فئودالی، مقدار اجناسی که در اختیار یک نفر قرار دارد چندان تابع درآمد وی نیست که تابع موقعیت اجتماعی اوست.

ثروتمند گشتن انفرادی، از بین برد و همگام با آن رشد نوین و مؤثر نیروهای تولیدی را فراهم آورد، تا بدان سطح که انکشاف کامل و فور برای تمامی بشریت عملی گردد.

ضرورت واجب عبارت است از تحقق همزمان این دو تکلیف که منشاء کلیه ی تضادهای اصلی مرحله ی انتقالی بوده و به نکات زیر منجر می‌گردد:

(۱) بقای تولید کالائی به طور ناقص در عین این که متصاعدانه از بین می‌رود،

(۲) بقای تقسیم طبقاتی (دهقانان، طبقه ی کارگر، خرده بورژوازی شهری) همزمان با آغاز زوال آن؛

(۳) بقای دولت تحت دیکتاتوری پرولتاریا، همزمان با شروع پروسه ی از بین رفتن آن- دولتی که عملکرد اصلی آن جلوگیری از بازگشت طبقه ی حاکمه ی سابق و تنظیم فعالیت های اقتصادی روزمره ای است که انباشت سوسیالیستی حیاتی برای ساخت جامعه ی نوین را تضمین خواهد کرد. بدیهی است، سرعتی که تولید کالائی، طبقات اجتماعی و دولت نابود می‌گردند، نه تنها به مبارزات طبقاتی داخلی بلکه هم چنین به تناسب نیروهای بین المللی و یا مبارزات طبقاتی بین المللی بستگی دارد.

از این رو، از میان رفتن دولت با ضرورت هدایت قهری فراشد اقتصادی همزیستی دارد. بنابر این، با این که پذیرشش آسان نیست، برخی از ناهنجاری های معین بوروکراتیک اجتناب ناپذیرند.

اگر پرولتاریا به طور کلی در موقعیتی بود که می توانست به مجرد کسب قدرت، به مثابه ی یک طبقه بر کلیه ی سطوح زندگی اجتماعی نظارت کند، این ناهنجاری های بوروکراتیک اجتناب ناپذیر نمی بود. لیکن متأسفانه چنین

نیست. کسانی که از اذعان این واقعیت ابا می‌ورزند، صرفاً اعتبار تاریخی ناحق به کاپیتالیزم می‌بخشند. زیرا کاپیتالیزم (که اسبق بر دوران انتقالی است) کارگران را در کلیه ی قلمروها بیگانه ساخته و از طریق تحمیل هشت-نُه- یا ده ساعت کار روزانه (به اضافه ی مدت زمان هدر رفته برای رفت و آمد به محل کار)، کارگران را از رشد فرهنگی سیستماتیک، که آنان را قادر به، به عهده گرفتن فوری اداره ی جامعه به طور کل می‌سازد، محروم می‌کند. تا زمانی که مدت زمان کار، مؤثرانه کاهش نیافته است، مقدماتی‌ترین شرایط مادی برای مدیریت کارگری جامعه زیست نمی‌کند. بدین قرار، شکلی از نیابت قدرت - که به نوبه ی خود به مقدار ناهنجاری های بوروکراتیک منتهی می‌شود- احترازناپذیر می‌گردد. کشف یک آهنگ ایده آل برای رشد قدرت تولیدی، امری است که جامعه ی انتقالی به آن نیازمند است- آهنگی که از کشاکش اجتماعی بکاهد و در آن واحد امکان تصاعدی از میان رفتن کلیه ی خصوصیات منفی موروثی جامعه ی پیشین را فراهم آورد.

اینک مشکل تحلیل دولت های کارگری منحنی بوروکراتیزه شده می‌تواند بدین شکل مطرح گردد. پنجاه سال بعد از ایجاد اتحاد شوروی، هیچگونه نشانه‌ای مبنی بر نابودی خصوصیات جامعه ی طبقاتی دیده نمی‌شود. برعکس، به طرز روزافزونی تقویت یافته اند. دولت بر کلیه ی سطوح زندگی اجتماعی تسلط دارد. تولید کالانی ناقص و نابرابری اجتماعی رو به تزاید تحکیم گشته است. ناهنجاری های بوروکراتیک، که با خلع ید کامل سیاسی طبقه ی کارگر به اوج خود رسیده اند، به طرزی نهادی تثبیت گشته اند.

چنان چه مسأله از این زاویه نگریسته شود، سپس می توان به تحلیل ساختاری منشاء تاریخی، منطق درونی و انکشاف انحطاط بوروکراتیک در اتحاد شوروی پرداخت.

۲- منشاء انحطاط بوروکراتیک دولت های کارگری

چنان که در بالا اشاره شد، اجتناب ناپذیری ناهنجاری های بوروکراتیک در جامعه ی انتقالی، در تحلیل نهائی، به دو عامل اساسی مرتبط است: عدم رشد کافی نیروهای تولیدی و ابقای خصوصیات کاپیتالیستی در جامعه ی مابعد انقلاب. به این دو، اکنون می باید دو عامل دیگر که در ریشه ی انحطاط استالینیستی نهفته، اضافه کنیم. در کشورهایی که کاپیتالیزم برانداخته شده است، مشاهده می کنیم نه تنها سطح توسعه ی اقتصادی برای تضمین تحصیل سریع شرایط فراوانی نعمت، واجب برای سوسیالیزم بسیار پانین بود، بلکه این سطح هم چنین بسیار پانین تر از کشورهای کاپیتالیستی صنعتی قرار داشت. از این جهت، جوامع انتقالی ناچار گردیدند تکالیف انباشت سوسیالیستی و "انباشت اولیه" - به ویژه صنعتی شدن - را در یک مقطع زمان به انجام برسانند. (این همان چیزی است که پروبرائز نسکی آن را "انباشت اولیه ی سوسیالیستی" خواند). نه مارکس و نه مارکسیست های دیگر هیچکدام پیش بینی نمی کردند که انقلاب ابتدا در یک کشور عقب افتاده به پیروزی خواهد رسید، حال آن که، کشورهای پیشرفته برای یک عصر تاریخی کامل کاپیتالیست خواهند ماند. این واقعیت که این امر به وقوع پیوست، در پنجاه سال اخیر یک رشته عواقب مصیبت آمیز به دنبال داشت.

قبل از سال ۱۹۱۷، عقیده بر این بود که انقلاب یا در سراسر بخش مهمی از دنیا همزمان به وقوع می پیوندد و یا در صورت عدم پیروزی آن، حداقل نخست پیشرفته ترین کشورها را تسخیر خواهد کرد. در این صورت، بخش غیرسوسیالیست دنیا نفوذ عمده ای در تکامل نظام اجتماعی جدید نخواهد داشت، چه از راه فشار نظامی، جاذبه ی ایدئولوژیکی و چه از طریق سطح زندگی عالی تر.

لیکن پیروزی منزوی مانده ی انقلاب در یک کشور عقب مانده، به این معنا بود که این کشور ناگزیر به دفاع خود در مقابل تجاوز نظامی یا تهدید حمله ی کلیه ی کشورهای پیشرفته ی کاپیتالیستی می بود و ناچاراً بخش عمده ی محصول افزونه ی اجتماعی ملی را در راه این مقصود به مصرف می رساند. مترادف با آن، سطح زندگی عالی تر کشورهای کاپیتالیستی صنعتی، جاذبه ی ایدئولوژیکی نیرومندی بر روی بخش عمده ای از جمعیت داشت. این "عوامل پیش بینی نشده" مکمل با آن چه که مارکسیست ها به نقد برای جامعه ی انتقالی "عادی" پیش بینی نموده بودند، ریشه ی انحطاط بوروکراتیک است. این است توضیح تاریخی اساسی تحولات اتحاد شوروی پس از اکتبر. هیچیک از رهبران بلشویک در دوره ی ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۳ این تکامل را پیش بینی نکرد. اگر چه لنین و تروتسکی و سایر رهبران در دوران مختلف زندگی خود به خوبی درک کردند که چطور انزوای انقلاب در یک کشور عقب مانده می تواند خطراتی برانگیزد که در تئوری مارکسیستی پیش بینی نشده است.

تکوین تاریخی بوروکراسی شوروی، بدین ترتیب نمی تواند به منزله ی یک توطئه ی شریرانه یا نتیجه ی احترازناپذیر صورتبندی اجتماعی- اقتصادی

ویژه ای در نظر گرفته شود.^{۱۲} این دو قطب به واسطه ی رخوت سیاسی روزافزون پرولتاریای شوروی در خلال دهه ی ۱۹۲۰ به هم نزدیک شدند. این وساطت تعیین کننده است که روشن می سازد چگونه فعالیت شدید سیاسی و اقتصادی پرولتاریای شوروی در ۱۹۱۹-۱۹۱۷ به تدریج به خلع ید کامل سیاسی ده یا پانزده سال بعد از آن تغییر شکل پیدا کرد. رخوت رو به تزاید پرولتاریای شوروی توسط یک سلسله عوامل تاریخی تعیین گردید: نابودی جسمانی بخش عمده ای از پیشگامان کارگری در اثنای جنگ داخلی؛ نومییدی متعاقب شکست انقلاب جهانی؛ گرسنگی و بدبختی عمومی؛ تضعیف نهادهای قدرت کارگری و غیره. لنین در سال های آخرین زندگیش متوجه این خطر شد و با آن شروع به مبارزه کرد. از سال ۱۹۲۳ به بعد؛ تروتسکی و اپوزیسیون چپ در حمایت از یک سیاست اقتصادی در داخل و یک استراتژی بین المللی در خارج بحث می کردند که به طور عینی در باز یافتن تحرک سیاسی پرولتاریای شوروی کمک کند. این پیشنهادات که از هرگونه توهم در مورد راه حل فوری و معجزه آسا به دور بود، به منظور ایجاد موقعیتی تدبیر گشته بود که در آن توسعه ی هر چه سریع تر نیروهای تولیدی همگام با احیای آتمسفر سیاسی نخستین سال های بعد از انقلاب پیش خواهد رفت، سال هانی که شوراهای واقعاً نقش خود را ایفا می کردند و پرولتاریا در مدیریت اقتصاد نقشی مستقیم به عهده داشت.

^{۱۲} - از نظرگاه ذهنی، بازیگران این درام تا حدود زیادی به آن چه در معرض خطر بود واقف نبودند. تروتسکی یکبار گفت که اگر کسی به سال ۱۹۲۰ توانسته بود به استالین نشان دهد که وی کلیه ی اشکال قدرت کارگری را سرکوب خواهد کرد و حزب بلشویک و بین الملل کمونیست را منهدم خواهد ساخت، کاملاً امکان داشت که استالین خودکشی می کرد. این در مورد سایر رهبران حزب، که پلاتفرم اپوزیسیون چپ را رد کردند و از استالین حمایت نمودند، نیز صدق می کند.

استراتژی اپوزیسیون چپ، که منصفانه بر مبنای یک تحلیل مارکسیستی دوران استوار بود خطر رشدیابنده ی دیکتاتوری بوروکراسی را محسوب داشته بود (همان طور که لنین از سال ۱۹۲۰ به بعد چنین نمود). این یک تراژدی بود که اکثریت کادرهای بلشویک، علی رغم تجربیات غنی خویش از درک صحت پیشنهادات اپوزیسیون عاجز ماندند. چنین تلاشی ایدئولوژیکی مصیبت انگیزی بدبختانه در تاریخ جنبش طبقه ی کارگر نادرالوقوع نیست^{۱۳}. درست است که در بین سال های ۱۹۲۳ و ۱۹۳۶ اکثر رهبران قدیمی بلشویک به ماهیت مهیب قدرت بوروکراتیک پی بردند، لیکن این درک حقیقت بسیار دیر صورت گرفت. ناتوانی آنان در مشاهده ی به موقع خطر واقعی، توأم با عجز آنان در مشاهده ی اهمیت تاریخی مبارزات درونی حزب که در آن شرکت جستند، به معنای پیشرفت بدون وقفه ی پروسه ی انحطاط بوروکراتیک بود.

مع الوصف، با این توضیح متقاعد شدن بمانند دچار ذهنی گرانی گردیدن خواهد بود: ابتدا لازم است دلایل تاریخی این شکست تراژیک را دریابیم. دستگاه حزب بلشویک به ابزار ناآگاه قشر اجتماعی بوروکراتیکی تبدیل گشت؛ این فقط به علت بوروکراتیزه شدن خود حزب میسر شده بود. دستگاه حزب که به شدت در دستگاه دولت ادغام شده بود، قبلاً اولین مرحله ی انحطاط بوروکراتیک را طی کرده بود. از این رو مبارزه علیه فراشدی که خود به

^{۱۳} - هر بار که طبقه ی کارگر با مسأله ی عمده ی جدید و پیش بینی نشده ای روبروست، بخش عمده ای از بهترین کادرهای آن موفق به ارائه ی پاسخ صحیح به آن نمی شود. یک نمونه، پس از ۱۰-۱۹۰۹، عدم درک ماهیت جنگ امپریالیستی آینده و دوره ی انقلاب و دلایل بنیادی خیانت قریب الوقوع سوسیال-دموکراتیک بود. این ناتوانی در درک اوضاع جدید چندین سال به طول انجامید، حتی در میان آن هائی که بعداً احزاب کمونیست جدید را تشکیل دادند.

میزان قابل توجهی در آن آلوده شده بود، هم برخلاف منافع ایدئولوژیک اش بود و هم برخلاف منافع مادی اش.

بحث در باره ی این که چگونه پیروزی استالین از لحاظ تاریخی اجتناب‌ناپذیر بود، یا در باره ی اشتباهات تاکتیکی تروتسکی را می توان به درازا کشاند. چنان که بسیاری از تجزیه و تحلیل کنندگان از سورین تا دویچر چنین کرده اند^{۱۴}. اما بسیار پُراهمیت تر تشخیص این مطلب است که چگونه یک سلسله اشتباهات سیاسی و نهادی ای که حزب بلشویک مرتکب گشت به پروسه ی ادغام حزب در دستگاه دولت و بوروکراتیزه شدن همزمان هر دوی آن ها کمک نمود، طوری که حزب از لحاظ ترکیب اجتماعی از ایفای نقش بازدارنده ی این پروسه عاجز ماند.

۱- تحریم جناح ها در داخل حزب. منع جناح ها درون حزب به معنای شروع خاتمه ی دموکراسی داخلی حزب بود. آزادی بیان به طرز اجتناب‌ناپذیری حق ایجاد گرایشات را ایجاب می کند: این اجتناب‌ناپذیری می تواند به جناح بندی منتهی گردد بخصوص زمانی که بوروکراتیزه شدن در شُرُفِ وقوع است، زیرا این امر به تعمیم سیستماتیک اختلافات سیاسی می انجامد.

۲- معرفی ممارست تک حزبی. برخلاف عقیده ی شایع، هیچیک از نوشته های ننین پیشنهاد نمی کند که در دوره ی دیکتاتوری کارگری فقط یک حزب مجاز است. و نه چنین اصلی در قانون اساسی شوروی دیده می شود. تا سال ۱۹۲۱ تعدادی از احزاب (منشویک چپ، سوسیال رولوسیونرها،

^{۱۴} - کسانی که دنبال این گونه تحلیل ها می روند اغلب می گویند دو تز در آن واحد متناقض را ثابت کنند: ۱- این که اشتباهات تروتسکی پیروزی استالین را ممکن ساخت؛ ۲- این که پیروزی استالین، به علت شرایط عینی اتحاد شوروی در آن زمان، اجتناب‌ناپذیر بود. این موضوع به ویژه در مورد ایزاک دویچر روشن است. در آثار وی هر دو تز به طور سیستماتیک به هم مرتبط اند.

آنارشویست‌ها)، تا زمانی که آشکارا به صف ضدانقلابی در نیامده بودند، از موجودیت قانونی برخوردار بودند. برخی از شوراهای توسط این احزاب رهبری می‌شدند (به طور نمونه، کارخانه‌ی کائوچو در مسکو تحت رهبری منشویک‌ها قرار داشت) و انتخابات بر مبنای لیست‌های کاندیدهای مختلف به نمایندگی احزاب مختلف صورت می‌گرفت. لیکن از سال ۱۹۲۰ به بعد گرچه قانونی در این مورد نگذشته بود، اصل تک‌حزبی عملاً به کار بسته شد. ممنوع کردن جناح‌های درون حزب بلشویک به طرزى منطقی به سرکوب گرایش‌های دیگر در جنبش طبقه‌ی کارگر انجامید. این واقعیت که در نوشته‌های لنین به اصل تک‌حزبی کلاً اشاره نمی‌شود، توسط ایدئولوژی استالینیستی کاملاً محو شده است. حرفی که لنین زد این بود که دیکتاتوری پرولتاریا بدون یک حزب بلشویک غیرممکن است، لیکن این کاملاً مطلب دیگری است.

اشتباه حزب بلشویک در این اعتقاد بود که، علی‌رغم خاتمه‌ی جنگ داخلی و کاهش کشاکش‌های اجتماعی، معرفی‌نپ با خطرهای همراه آن، سرکوب سیاسی شدیدتر و سانترالیزه نمودن بیش‌تری ایجاب می‌کند. پایه‌ی تحریم سایر احزاب ترس از این احتمال بود که بورژوازی و دهقانان از آن برای انحلال نظام جدید استفاده کنند. هر چند تاریخ نشان می‌دهد که بهترین راه مبارزه با خطر احیاء کاپیتالیسم، تداوم تحرک سیاسی پرولتاریا است. بنابر این ایجاد شرایط مساعد برای تجدید این تحرک کاملاً حیاتی بود. حال آن که سرکوبی دموکراسی پرولتاریائی، بوروکراتیزه‌گشتن را که لنین بیش از هر چیز از آن احتراز می‌جست، تشجیع می‌کرد.

۳- سومین و احتمالاً جدی ترین خطای نهادی عبارت بود از عدم درک ارتباط ارگانیک فیما بین قدرت شورا، مالکیت جمعی و نیاز "انباشت اولیه سوسیالیستی" (در مورد رقابت با بخش خصوصی اقتصاد)^{۱۰}. حزب معتقد بود که مؤسسات دولتی از طریق باروری بیش تر اقتصادی شان، بر این رقابت چیره خواهند گشت. در نتیجه، بر بارآوری فردی تأکید بسیار می شد، و این خود سانترا لیزه شدن بیش تری را در سطح مؤسسات مطالبه می کرد که به اصل مدیریت یک نفره منتهی می گشت. بلشویک ها آگاه از احتمالاتی که برای سوء استفاده ی بوروکراتیک در این اصل نهفته، چندین حفاظ تدارک دیدند:

(الف) خودمختاری اتحادیه های کارگری به میزان وافر؛

(ب) سیستم "ترویکا" درون کارخانه که از این طریق قدرت مدیر کارخانه اکیداً از جانب حزب و اتحادیه های کارگری کنترل می شد (این در عمل غالباً به کنترل توسط دبیر حزب و دبیر اتحادیه ی کارگری تبدیل می شد)؛

(ج) وضع قانون اجتماعی بسیار پیشرفته که به منظور جلوگیری از اجحاف مدیران طرح گشته بود. از این لحاظ اتحاد شوروی در قرن بیستم نمونه بود، کارگران نمی توانستند توسط مدیران اخراج شوند، اضافه کار نمی توانست تحمیل گردد، و غیره.

^{۱۰} - این عدم موفقیت از تناقضی ناشی می شود که بین نیاز به انباشت و نیاز به دفاع از تولیدکنندگان به مثابه "مصرف کننده" وجود دارد و از خصوصیات دوران گذار است. در چارچوب "سوسیالیزم بازاری"، منافع اقتصادی آنی تولیدکنندگان، ممکن است با اصول بنیادی اقتصاد سوسیالیستی در تناقض افتند، حتی در مؤسساتی که به طور دموکراتیک اداره شوند. نمونه هائی از این مطلب در یوگسلاوی دیده می شود، مثلاً شورای کارگری ای که به طور دموکراتیک انتخاب شده ممکن است بر این رأی دهد که ۲۵٪ نیروی کار، به منظور بهبود مزد سایر کارگران، از کار بیکار شود. این نشان می دهد که تطابق منافع گروه های معین کارگران با منافع پرولتاریا در کل امری اتوماتیک نیست.

آن چه نئین و سایر رهبران حزب درک نکردند، این بود که کلیه ی این حفاظها در آخرین مرحله، به سالم بودن قدرت سیاسی بستگی دارد. هنگامی که حزب و دولت هر چه بیش تر تحت کنترل بوروکراسی قرار گرفت، مبارزه ی کارگران - که به نقد بی نهایت منفعل شده بود- برای بقای این حفاظ ها علیه قدرت مفرط و روزافزون بوروکراسی هر چه دشوارتر می گشت. در دوره ی بعد از ۱۹۲۷، استالین در واقع بدون مواجه شدن با مقاومت چشم گیری از جانب طبقه ی کارگر شوروی، کلیه ی حفاظ های گوناگون را از میان برداشت. ابتدا خود را از سیستم "ترویکا" خلاص کرد و برای مدیران قدرت های مطلق بنیاد نهاد. سپس هرگونه خودمختاری اتحادیه های کارگری را سرکوب کرد. دست آخر او حتی بسیاری از قوانین اجتماعی پیشرفته را فسخ کرد و کار مقاطعة ای، اضافه کار، Stakhanovism^{۱۶}، و سایر جنبه های اعمال تعدی و اجحاف را علیه نیروی کار مرسوم نمود.

اگر حزب بلشویک مسأله را به موقع، اوائل دهه ی بیست، درک کرده بود -اگر موجودیت جناح های درون حزب و سایر احزاب شوروی را مجاز دانسته بود و همگام با آن رشد خودمیریت کارگران را به نحوی سیستماتیک تشجیع کرده بود- مقاومت علیه بوروکراتیزه شدن به حد غیرقابل قیاسی فزونی می یافت. جای شک نیست که این عوامل تاریخی نقشی بسیار عمده تر ایفاء کردند تا خطاهای تاکتیکی تروتسکی و اپوزیسیون چپ ولی حتی اگر این عوامل -دموکراسی شوروی و خودمیریت کارگری- هر دو وجود داشتند، چنان چه رخوت طبقه ی کارگر، که نتیجه ی شکست در تحصیل جهت یابی صحیح در سیاست های اقتصادی و بین المللی بود، کماکان ادامه پیدا می کرد، در

^{۱۶} - جنبش استخا و نیست- سیستم ویژه تسریع تولید که در سال ۱۹۳۵ معرفی شد و باعث پیدایش و تشدید اختلاف دستمزدها شد. -مترجم

طویل‌المدت غلبه ی بوروکراسی مسدود نمی‌گشت. تنها ترکیب این اصلاحات نهادی با صنعتی شدن هر چه سریع‌تر، جمعی‌گشتن تدریجی کشاورزی و آن چنان رهبری انقلاب بین‌المللی که پیروزی در کشورهای نظیر آلمان و چین را میسر می‌کرد، می‌توانست به نحوی مؤثر و دیرپای مانع غلبه ی بوروکراسی گردد. در آن صورت تکامل تاریخی مسیر متفاوتی می‌پیمود: دموکراسی درونی حزب بر جا می‌ماند، جریان سیاسی چند حزبی حراست می‌شد، مدیریت کارگری بر اقتصاد مرسوم و تقویت می‌گشت. تمام تصمیم‌های خطیر و تعیین‌کننده ی جهت اساسی اقتصاد با برنامه توسط کنگره‌ای از شوراهای کارگری گرفته می‌شد و نه توسط یک مشت بوروکرات.

نتیجه‌گیری این بررسی موجز تاریخی می‌تواند به این ترتیب خلاصه گردد: برای جلوگیری از تبدیل‌گرایش اجتناب‌ناپذیر بوروکراتیزه‌گشتن در دولت کارگری (بالاخص در یک کشور عقب‌مانده) به انحطاط بوروکراتیک نهادی، ترکیب سه عامل ضروری است:

- ۱) نهادهای دولتی قدرت شورانی، یعنی دموکراسی کارگری راستین،
- ۲) سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی که به منظور افزایش وزنه ی اجتماعی-اقتصادی، "خودتحرکی" و آگاهی پرولتاریا در تمام سطوح، یعنی در راه بهبودی تناسب نیرو میان پرولتاریا و دیگر طبقات اجتماعی (این شامل رشد نیروهای مولده و سطح زندگی پرولتاریا می‌شود) تدبیر گشته‌اند،
- ۳) گسترش بین‌المللی انقلاب سوسیالیستی.

۳- ماهیت بوروکراسی در دولت‌های کارگری

در شرایط معین تاریخی، زمانی که تناسب نیروها برای پرولتاریا بسیار نامساعد باشد، بوروکراسی امکان دارد خودمختاری قابل توجهی- در نظر اول شبه مطلق- به دست آورد. ولی این استقلال هرگز نمی تواند کامل باشد. بوروکراسی هرگز نمی تواند خود را از وجه تولیدی که حیات بخش اوست کاملاً جدا سازد و وجه تولیدی از لحاظ کیفی نوین ایجاد کند. خودمختاری بوروکراسی توسط وجه تولیدی که به آن جوش خورده، محدود می گردد و ارجحیت هایش را بیش تر این وجه تولیدی تعیین می کند تا منافع قشری خودش.^{۱۷} بین مطالبات از لحاظ تاریخی عینی سیستم اجتماعی- اقتصادی که این بوروکراسی درون آن عمل می کند و علایق اش به منزله ی قشر از لحاظ اجتماعی ممتاز می باید بسیار محتاطانه تفکیک قائل شد.^{۱۸}

تروتسکی برای مدت ها مجموع سیاست بوروکراسی را با مفهوم سانتریزم بوروکراتیک مشخص می نمود: ماهیت اجتماعی بوروکراسی آن را به نوسان از یک نهایت به نهایت دیگری سوق می دهد، تا حدی که منطق درونی این سانتریزم فقط می تواند از راه تحلیل جامع نوسانات هر دوره درک گردد.^{۱۹}

^{۱۷} - کلیه ی اشتباهات مهیبی را که بوروکراسی مرتکب شد نمی توان به خواست وی در دفاع از امتیازاتش مربوط دانست. مثلاً واضح است که کاهش تولید کشاورزی به مدت ۲۵ سال به نفع استالین و بوروکراسی شوروی نبود. در سایر کشورها، مثلاً یوگسلاوی، بوروکراسی کاملاً توانسته است روابط نسبتاً دوستانه ای با دهقانان حفظ کند.

^{۱۸} - رفقای لهستانی، کورن Kuron و مدز لوسکی Modzelewski با این بحث که ارجحیت دادن به صنایع سنگین خصوصیت اساسی بوروکراسی است، مرتکب یک اشتباه تنوریک می شوند. در واقع این صرفاً معرف یک مرحله ی خاص حکم بوروکراتیک است- مرحله ای که در برخی کشورها، نظیر اتحاد شوروی، هم اکنون پشت سر گذاشته شده است. این اشتباه خطرناکی است، زیرا ممکن است به این عقیده منجر شود که بوروکراسی، پس از آن که صنایع سنگین موضع ارجح خود را در اقتصاد ملی از دست می دهد، دیگر پایه ی مادی ندارد.

^{۱۹} - خیلی ها در سال های ۱۹۲۰ سعی کردند ماهیت بوروکراسی را بر مبنای سیاست دست راستی آن، اعطای امتیازات به دهقانان، مشخص کنند و در نتیجه به هیچ وجه نتوانستند

به طور کل، حکومت بوروکراتیک، حتی بعد از رسیدن انحطاط به مرحله ای که یک قشر اجتماعی بوروکراتیک منجمد پدیدار گشته است، به وسیله ی ماهیت دوگانه ی بوروکراسی مشخص می گردد.

جنبه ی نخست مناسبت اش را با وجه تولید و جامعه ای منعکس می سازد که دیگر کاپیتالیستی نیست و در واقع به نحوی ریشه ای با کاپیتالیسم تفاوت دارد. این جنبه جمعی گشتن اجباری دهقانان شوروی، مقاومت متهورانه علیه نازیسم و انهدام کاپیتالیسم در کشورهای که توسط ارتش سرخ به طوری دائمی اشغال گشته بودند را تشریح می کند.^{۲۰}

این اولین جنبه ی ماهیت دوگانه ی بوروکراسی به این واقعیت مربوط می شود که این قشر اجتماعی امتیازات خود را بر مبنای انهدام قبلی طبقه ی حاکمه سابق کسب نموده است. این امتیازات صرفاً در چارچوب یک وجه تولیدی غیرکاپیتالیستی امکان پذیر است و با پیروزی مالکیت خصوصی وسایل تولید غیرقابل تلفیق اند. احیاء کاپیتالیسم در اتحاد شوروی، (که وقوع آن برای آن کسانی که به "راه های صلح آمیز" در جهت عکس عقیده ندارند، بدون وقوع جنگ سخت طبقاتی و پیروزی ضدانقلاب در آن غیرعملی است) می تواند برخی از بوروکرات ها را مالک کارخانه کند. ولی این عمل در ضمن به معنای پایان زیست آنان به مثابه ی بوروکرات و تبدیلشان به کاپیتالیست با

تغییر سیاست سال ۱۹۲۸ و انهدام وحشیانه ی کولاک ها را توضیح دهند. همین طور کسانی که بوروکراسی را با دیکتاتوری قهار پلیسی و اردوگاه های عظیم زندانیان مشخص می کردند، نمی توانستند اوضاع یوگسلاوی را در سال های ۱۹۶۰ توضیح دهند.

^{۲۰} - تئوری ای که بنا به آن اتحاد شوروی یک دولت کارگری است، حال آن که "دموکراسی های خلقی" کاپیتالیستی اند، تصویر غیرقابل فهمی از واقعیت به دست می دهد: چگونه می توان واقعاً چنین پنداشت که سیستم اقتصادی چکسلواکی فرق کیفی با سیستم اقتصادی اتحاد شوروی دارد ولی با سیستم اقتصادی کشورهای کاپیتالیستی یکی است؟ یا این که اقتصاد آلمان شرقی با اقتصاد - ج - ش - س فرق کیفی دارد ولی ماهیت اجتماعی یکسانی با اقتصاد آلمان غربی دارد؟

رفتار اجتماعی کاملاً متفاوت خواهد بود. برخورد اقتصادی بوروکراسی به منزله‌ی یک قشر اجتماعی، توسط قوانین رقابت، به حداکثر رساندن سود و انباشت سرمایه تعیین نمی‌شود، بلکه به واسطه‌ی انگیزه‌های کاملاً متفاوتی که با نقش آنان در دوران گذار ارتباط دارد.^{۲۱}

دومین جنبه‌ی ماهیت دوگانه‌ی بوروکراسی، بینش اجتماعی اساساً محافظه‌کار آن است: تمایل آن در حفظ وضع موجود در عرصه‌ی بین‌المللی و به عقب‌نگه داشتن پیشرفت انقلاب جهانی. پیشرفت انقلاب جهانی در واقع خاتمه‌ی غصب تاریخی قدرت اقتصادی و سیاسی پرولتاریا توسط بوروکراسی را به دنبال دارد. تحرک مجدد پرولتاریای بین‌المللی به منزله‌ی تهدید هژمونی بوروکراتیک است.

ماهیت دوگانه‌ی بوروکراسی نمایانگر ترکیبی دائمی از این دو جنبه‌ی متضاد است که مشخصه‌ی بوروکراسی حاکم در دول کارگری است، از ماهیت غیرکاپیتالیستی دولت‌های کارگری دفاع می‌کند و در آن واحد از انقلاب جهانی بیم دارد و بر ضد آن می‌جنگد و بدین ترتیب پایه‌ی اجتماعی-اقتصادی دولت کارگری را تضعیف می‌کند.

محافظه‌کاری بنیادی آن نباید یکجانبه تعبیر گردد: این بوروکراسی در مواقع لازم در عبور از سرحدات ملی و گسترش قدرت خویش بر کشورهای

^{۲۱} - از نظر مارکس، مقوله‌ی "کاپیتالیسم دولتی"، یعنی از بین بردن کامل رقابت مابین کاپیتالیست‌ها، غیرقابل تصور بود: کاپیتالیسم موجودیتی جز به صورت سرمایه‌های مختلف نمی‌تواند داشته باشد. از بین بردن کامل رقابت، به انباشت سرمایه و رشد اقتصادی تحت شرایط سرمایه‌داری، با از میان برداشتن نیروی محرکه‌ی آن، پایان می‌بخشد.

دیگر تردید نمی‌کند. به شرطی که این امر بدون سیاسی شدن مجدد پرولتاریا در مقیاس تهدیدکننده در این فرآیند انجام پذیر باشد.^{۲۲}

۴- ضرورت انقلاب سیاسی در دولت های کارگری

از ماهیت متضاد بوروکراسی حاکم در دولت های کارگری چه استراتژی انقلابی ای منتج می‌شود؟

این قشر اجتماعی، آگاه از منافع و امتیازات خود، تحت فشار مسیر تکامل عینی- توسعه‌ی نیروهای مولده و رشد قوای عددی و فرهنگی پرولتاریای جهانی- که پیوسته تناسب نیروها را به ضرر آن تغییر می‌دهد و حفظ هژمونی‌اش را به طور روزافزونی دشوار می‌سازد، به سادگی از این امتیازات دست نخواهد کشید. تنها یک انقلاب سیاسی می‌تواند قدرت بوروکراسی را درهم شکسته و قدرت پرولتاریا را برقرار سازد. این بدین مفهوم نیست که چنین انقلابی لزوماً درازمدت و شدید خواهد بود. نمونه‌های موجود تاریخی (برلین ۱۹۵۳، بوداپست ۱۹۵۶، چکسلواکی ۱۹۶۸) نشان می‌دهند، زمانی که فرآیند انقلاب سیاسی آغاز شود و بسیج رشدیابنده‌ی طبقه‌ی کارگر همراه با اشغال کارخانه‌ها، انتخابات شوراهای کارگری و غیره صورت پذیرد، بوروکراسی محلی عملاً تحلیل می‌رود. صرفاً مداخله‌ی نظامی از خارج قادر است یک چنین انقلاب سیاسی را متوقف سازد. و در مورد خود

^{۲۲} - استالینبیست‌ها امتناع ا- ج- ش- س از بسط انقلاب به کشورهایی نظیر فرانسه، ایتالیا، یونان، یا یوگسلاوی را با اشاره به قرارداد پالتا توجیه می‌کنند، که گویا ا- ج- ش- س به خاطر تهدید آمریکا مبنی بر آغاز جنگ جهانی دیگری مجبور به رعایت آن بود. این توجیه "فراموش می‌کند" که انقلاب به تقسیم دنیا بین بلوک های قدرت احترامی نگذاشت و در یوگسلاوی، چین و کوبا به موفقیت انجامید. هر موفقیت انقلاب موجب تنش بین المللی شد، ولی عاقبت الامر امپریالیزم مجبور به قبول واقعیت بود.

اتحاد جماهیر شوروی، بدیهی است چنین مداخله‌ی خارجی نمی‌تواند وجود داشته باشد. بنابر این می‌توان در مورد طریقه‌ی تحقق انقلاب سیاسی نسبتاً خوشبین بود. گذشته از همه، بوروکراسی کدام پایه‌ی اجتماعی را می‌تواند به دفاع از خود فراخواند؟ در درازمدت چه کسی حاضر خواهد بود در جوارش علیه پرولتاریا بجنگد؟

این آسیب‌پذیری بوروکراسی حاکی از مفهومی است که انقلاب سیاسی برخلاف انقلاب اجتماعی داراست. در انقلاب اجتماعی، وجه تولیدی دگرگون می‌شود و قدرت از یک طبقه به طبقه‌ی دیگر منتقل می‌شود. در حالی که انقلاب سیاسی، وجه تولیدی را اساساً بدون تغییر می‌گذارد و قدرت از یک قشر طبقه به قشر دیگر همان طبقه محول می‌گردد.^{۲۳}

اثر انقلاب سیاسی در دولت‌های کارگری، بخشیدن محتوایی نوین به وجه تولیدی موجود خواهد بود: مدیریت بوروکراتیزه شده‌ی تولید با ممارست دموکراسی پرولتاریا غیرقابل تلفیق است. ولی چارچوب اصلی اقتصاد - مالکیت جمعی، برنامه‌ریزی، بقای برخی مکانیزم‌های بازار و غیره - تغییر نخواهد یافت. آن‌ها مفهوم نوینی پیدا خواهند کرد، لیکن منهدم یا تعویض نخواهند شد. بالنتیجه، فورم دولت دستخوش دگرگونی می‌شود اما ماهیت اجتماعی‌اش همان باقی می‌ماند.^{۲۴}

^{۲۳} - از نظر مارکس، سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ در فرانسه نمونه‌ای از انقلاب سیاسی بودند: زمام قدرت دولتی در بین اقلشار مختلف یک طبقه دست به دست گشت (بورژوازی مالی، بورژوازی صنعتی). بورژوازی صنعتی، اسلحه به دست، مجبور به مبارزه بود تا قدرت سیاسی را از چنگ بورژوازی مالی به کف آورد ثمر آن انقلاب فوریه ۱۸۴۸ بود. ولی انقلاب ۱۸۴۸ اساساً با انقلابی که کمون پاریس را به وجود آورد فرق داشت: در مورد کمون پاریس، قدرت دولتی موقتاً از دست بورژوازی به دست پرولتاریا افتاد.

^{۲۴} - در تحلیل نهائی تعریف ماهیت دولت منحصرأ بر رابطه‌ی آن با یک وجه تولیدی معین استوار است. تغییر از فاشیزم به دموکراسی بورژوائی در آلمان به سال ۱۹۴۵ به معنی تغییر

۵- بوروکراسی: یک قشر اجتماعی یا یک طبقه ؟

این نتیجه گیری که قدرت بوروکراسی از طریق انقلاب سیاسی درهم خواهد شکست تا انقلاب اجتماعی از این واقعیت ناشی می شود که بوروکراسی طبقه ای نیست که در پروسه ی تولیدی ریشه دوانده بلکه یک قشر اجتماعی است که از بطن پرولتاریا فرا رونیده. این تعریف صرفاً مسأله ی بازی با کلمات نیست: فورمول بندی استراتژی صحیح برای جنبش بین المللی طبقه ی کارگر واجد اهمیتی حیاتی است.

وجه زیست اجتماعی این قشر اجتماعی که در برخی از مشخصات بیرونی به یک طبقه شباهت دارد- انحصار قدرت، امتیازات مادی، همانندی جمعی و غیره- موجب گنجی رایج در مورد ماهیت آن گردیده است.^{۲۰} طبقه نامیدن این بوروکراسی، مانع درک صحیح واقعیت انقلاب جهانی می شود و به تضادهای لاینحل در سطح تنوریک و متدلوزیک منجر می شود. اگر بوروکراسی طبقه است، بنابر این یا این طبقه بعد از انقلاب به مثابه یک طبقه تشکیل گردید و قدرت را در دست گرفت و یا پیش از انقلاب به مثابه یک طبقه وجود داشته و انقلاب در واقع تسخیر قدرت آن بوده است.

مفهوم این دو شق کاملاً متفاوتند و می بایست محتاطانه متمایز گردند. به موضعی پردازیم که مدعی است بوروکراسی پیش از تسخیر قدرت، به مثابه

قابل ملاحظه ای در شکل دولت بود بدون این که تغییری در وجه تولیدی باشد. همین طور تغییر بین امپراطوری دوم و جمهوری سوم در فرانسه. این که اشکال متعددی از قدرت دولتی در چارچوب یک صورتبندی اقتصادی معینی امکان پذیر است، به این معنی نیست که تغییر از یکی به دیگری الزاماً می تواند از طریق رفورمیستی یا تغییر تدریجی صورت گیرد.^{۲۰} گرایش موجود در میان برخی مارکسیست های اروپای شرقی مبنی بر کاراکتریزه کردن بوروکراسی به مثابه ی یک طبقه از آن جا ناشی می شود که این مارکسیست ها می خواهند بین خود و جریان های رفورمیستی که به استراتژی اتفاق با جناحی از بوروکراسی علیه جناح دیگر معتقدند مرز مشخصی را روشن کنند.

یک طبقه وجود دارد و در کشورهای کاپیتالیستی متشکل شده است از رهبری احزاب کمونیست. این نظریه برای مارکسیست ها یک هیولای تنوریک است: رابطه ی رهبری کمونیست در کشورهای کاپیتالیستی با فرآیند تولید چیست؟ این "اشتباه" ساده می تواند نتایج سیاسی بی نهایت مضری داشته باشد. به طور مثال، بر طبق این تئوری یک اعتصاب به رهبری حزب کمونیست ایتالیا یا فرانسه دیگر نمونه ی مبارزه ی طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی نیست بلکه یک مبارزه بین بوروکراسی و بورژوازی می باشد. در این صورت پرولتاریا ناگزیر به اتخاذ "ائتلاف طبقاتی" یا حتی بدتر از آن خواهد بود. به همین وجه هر مبارزه ی آزادی بخش ملی- به طور نمونه، مبارزه در ویتنام- دیگر نه به منزله ی مبارزه میان امپریالیزم و توده ها بلکه به منزله ی مبارزه میان بوروکراسی و بورژوازی امپریالیستی تلقی خواهد شد. همان طور که می بینیم این موضع تنوریکی واقعیت فعلی را کاملاً تحریف می کند. برای مارکسیست ها یک اعتصاب به رهبری حزب کمونیست ایتالیا یا فرانسه نمونه ای از مبارزه ی طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی است. درست است که بوروکراسی حزب کمونیست سعی می کند اعتصاب را در مسیر اهداف خود منحرف کند، اما مبارزه بدین جهت یک مبارزه ی سه- گوش میان سه طبقه نمی شود: مبارزه هنوز میان پرولتاریا و بورژوازی است.

منطق این موضع (موضعی که رهبری احزاب کمونیست غرب را شکل جنینی طبقات می داند) در تحلیل نهائی منطق امتناع از مبارزه ی طبقاتی و در حقیقت یک موضع ضدانقلابی است. بعضی گروه ها بحث می کنند که جنگ در ویتنام، جنگ بین دو اردوگاه امپریالیستی است (مانند جنگ کره در اوائل دهه ی پنجاه)؛ که انقلابیون در انقلاب کوبا ذیعلاقه نیستند، زیرا این انقلاب توسط یک

طبقه ی استثمارگر جدید رهبری می شود، به نحوی که اختلاف میان کوبا و امپریالیزم آمریکا، اختلاف میان دو طبقه ی استثمارکننده است که در آن پرولتاریا نباید جبهه گیری کند، و از این قبیل. چه موافق باشیم چه نباشیم، در حال حاضر مبارزات ضدامپریالیستی و طبقاتی در بسیاری کشورها توسط احزاب کمونیست رهبری می شود و وظیفه ی ما حمایت از این مبارزات است (این به معنای این نیست که ما تذکر نخواهیم داد تا زمانی که این مبارزات تحت رهبری انحصاری استالینیست قرار دارند، شانس موفقیت بسیار کمی دارا هستند، که می بایست علیه استالینیزم مبارزه کنیم و غیره).

سپس کسانی هستند که در بوروکراسی دولت های کارگری یک طبقه ی جدید اجتماعی مشاهده می کنند که از لحاظ تاریخی نسبت به بورژوازی مترقی است. این موضع به حمایت پرولتاریا از مبارزه ی یک طبقه ی دیگر یعنی بوروکراسی علیه بورژوازی و امپریالیزم خواهد انجامید، بنابر این نقش رهبری پرولتاریا را در انقلاب جهانی انکار می کند.^{۲۶} در نتیجه گروه های سیاسی ای که از این فرضیه حرکت می کنند، در مورد پتانسیل انقلابی بوروکراسی دچار اوهام و خیمی می گردند. ولی چه کسی عقیده دارد که به طور مثال سیاست فعلی حزب کمونیست فرانسه، در جهت تسخیر قدرت پیش می رود؟

اینک به این موضع بپردازیم که مدعی است بوروکراسی بعد از انقلاب به مثابه ی یک طبقه برقرار گردید. ببینیم چه نوع سیاست هائی از این موضع منتج می شود. هنگامی که به تنورسین های "طبقه ی استثمارگر نوین"

^{۲۶} - پایه ی این تنوری امتناع از قبول آن چیزی است که لوکاج آن را ایده ی اساسی لنینیزم خواند: واقعی بودن انقلاب. در قرن گذشته، پرولتاریا می توانست نقشی فرعی به عهده گیرد، و از طبقات مترقی علیه طبقات ارتجاعی حمایت کند. ولی آن چه امروزه در دستور روز قرار دارد، انقلاب پرولتاری است که توسط خود طبقه ی کارگر صورت پذیرد.

کسانی نظیر جیلاس، برنهایم و غیره) نظر می افکنیم، مشاهده می کنیم که شورش آنان علیه استالین و استالینیست های مابعد استالین در اکثر موارد به بدبینی آنان نسبت به طبقه ی کارگر، ستایش دموکراسی بورژوایی و نفی مارکسیزم منتهی گردیده است. اینان با افشاء کرملین صرفاً به سوی واشنگتن معطوف گشته اند.^{۲۷} تنها نکته ای که می باید در باره ی این نظریه ذکر شود این است که این عده در عمل از مرزهای طبقاتی گذشته و به بورژوازی گرویده اند.

عده ی دیگری نیز - برجسته ترینشان رفقای لهستانی کورن و مدز لوسکی- بوروکراسی را به مثابه ی یک طبقه ی اجتماعی مشخص می کنند، لیکن این کار را در چارچوب تحلیل مارکسیستی و نفی سرمایه داری و دموکراسی بورژوایی و با بیان عقیده ی راسخ خود نسبت به رسالت تاریخی پرولتاریا انجام می دهند. در مورد این رفقا اشکال بیش تر ترمینولوژیکی است تا سیاسی. در سال ۱۹۳۹ تروتسکی در این باره چنین نوشت:

"بگذارید مسأله ی ماهیت دولت شوروی را نه بر مبنای جامعه شناسی تجریدی بلکه بر مبنای تکالیف مشخص سیاسی مطرح کنیم. بگذارید برای یک لحظه فرض کنیم که بوروکراسی یک «طبقه» ی جدید و رژیم فعلی «ا-ج-ش-س» یک سیستم ویژه ی استثمار طبقاتی است. این تعریف چه نتایج سیاسی جدیدی برای ما دربر دارد؟ بین الملل چهار از مدت ها پیش ضرورت براندازی بوروکراسی را از طریق برخاست انقلابی زحمتکشان تشخیص داد. از جانب آن کسانی که اعلام می دارند بوروکراسی یک «طبقه» ی استثمارگر

^{۲۷} - رجوع شود به مقدمه ی پیر فرانک به "نامه ی سرگشاده به اعضای حزب کمونیست"، نوشته ی کورن و مدز لوسکی، در دانشجویان انقلابی مارکسیست در لهستان سخن می گویند، چاپ Merit، ۱۹۶۸

بیش نیست، چیز دیگری پیشنهاد نشده و نه می توانسته بشود. هدف برانداختن بوروکراسی تجدید برقراری حکومت شوراها و بیرون انداختن بوروکراسی فعلی از آن ها است. منتقدین چپی نه پیشنهاد دیگری داده اند و نه می توانستند بدهند. این تکلیف شوراها از نو احیاء گشته است که با انقلاب جهانی در راه بنای جامعه ی سوسیالیستی همکاری نماید. حفظ مالکیت دولتی و اقتصاد با برنامه شرط لازم سرنگونی بوروکراسی است. لب کل مسأله در این نهفته است.

"زمانی که برنامه ی اقتصادی نه به واسطه ی منافع بوروکراسی بلکه به واسطه ی منافع خود تولیدکنندگان تعیین می گردد، احتیاجی به تذکر نیست که توزیع نیروهای تولیدی میان حوزه های مختلف اقتصادی و اصولاً کل محتوای برنامه تغییر خواهد نمود. ولی از آن جایی که مسأله ی براندازی الیگارشی انگل وار هنوز با حفظ مالکیت ملی شده (دولتی) پیوسته است، ما انقلاب آتی را سیاسی می خوانیم. برخی از منتقدین ما (سیلیگا، برونو و دیگران) می خواهند هر چه که پیش آید، انقلاب آتی را اجتماعی بخوانند. بگذارید این تعریف را مسلم فرض کنیم. در اصل مطلب این چه تغییری می دهد؟ به تکالیف انقلاب که ما یک به یک اسم بردیم ابدأ چیزی اضافه نمی کند.

"معمولاً واقعیاتی را که ما مدت ها پیش تثبیت نمودیم، منتقدین ما به همان صورت اتخاذ می کنند. آنان به هیچ وجه، هیچ نکته ی اساسی به ارزیابی ما چه درباره ی موضع بوروکراسی چه زحمتکشان، یا نقش کرمین در عرصه ی بین المللی اضافه نکرده اند. در تمام این حیطه ها، نه تنها قادر به مقابله در برابر تحلیل های ما نیستند بلکه برعکس تماماً به آن اتکاء کرده و حتی خود را به طور کامل به آن محدود می سازند. یگانه اتهام آنان علیه ما این است که ما

«نتیجه گیری های» لازم را ترسیم نمی کنیم. اگر چه بر مبنای تجزیه و تحلیل معلوم می گردد که این نتیجه گیری ها دارای سیرتی خالصاً ترمینولوژیک هستند. منقدین ما رد می کنند دولت کارگری منحط را یک دولت کارگری بخوانند. آنان مطالبه می کنند که بوروکراسی مستبد، طبقه ی حاکمه خوانده شود و انقلاب علیه این بوروکراسی را نه سیاسی بلکه اجتماعی می پندارند. ما چنان چه این امتیازات ترمینولوژیک را به آن ها اعطاء کنیم، از آن جایی که خودشان نخواهند دانست با پیروزی صرفاً لغوی خود چه کنند، منقدین خود را در موقعیت دشواری قرار خواهیم داد. بنابر این تا زمانی که این رفقا در مورد تکالیف سیاسی با ما همبستگی نشان می دهند، انشعاب ما به علت اختلاف عقیده اشان بر سر ماهیت اجتماعی ا- ج- ش- س اشتباهی بس مهم و عظیم خواهد بود.^{۲۸}»

هر چند این اختلاف خالصاً ترمینولوژیک نیست، زیرا کورن و مدز لوسکی با تجزیه و تحلیل خود به چندین نتیجه غیر صحیح می رسند:

- ۱- آن ها وادار می شوند میان بوروکراسی سیاسی مرکزی و به اصطلاح تکنوکراسی فرق کیفی وضع کنند؛ برای آنان این دو، طبقاتی مجزا می گردند.
- ۲- آنان ناگزیر می شوند به بوروکراسی یک هدف طبقاتی نسبت بدهند (تولید به خاطر تولید) که در واقع تا حدودی متوقف گردیده است (به یادداشت ۱۰ رجوع شود).
- ۳- آنان به تقبل یک تحلیل "ملی" در باره ی پدیده ی بوروکراتیک کشانده شده و از درک نقش بین المللی بوروکراسی روس عاجز می مانند.

^{۲۸} - لئون تروتسکی، در دفاع از مارکسیزم، ص ۴، چاپ Merit، ۱۹۶۵.

این سه عامل جمعاً باعث کم بهاء دادن آنان به ظرفیت بوروکراسی در انطباق با شرایط و خفقان هر چه بیش تر می شود.

۶- نتیجه گیری

بگذارید در نتیجه گیری تأکید کنیم که یک حقیقت اساسی که هرگز نباید از خاطر دور داشت این است که امروزه مبارزه ی اصلی در دنیا بین بورژوازی و پرولتاریاست. بوروکراسی صرفاً به قصد انحراف این مبارزه در آن دخالت می کند. تنها راه از میان برداشتن چه بوروکراسی و چه بورژوازی، به نتیجه ی منطقی رساندن مبارزات انقلابی کارگری و ضدامپریالیستی است. تنها بسط هر چه گسترده تر انقلاب جهانی می تواند انهدام قدرت بوروکراسی را به طور نهائی تضمین کند.

تاریخ به نقد به نحوی ناقص به مسأله ی بوروکراسی پاسخ داده است. از سال ۱۹۴۵ کلیه ی انقلاب های پیروزمند کمابیش مستقیماً مسأله ی بوروکراسی را مطرح ساخته اند: انقلاب یوگسلاوی با تلاش آن در مورد خودمدیریت؛ انقلاب چین با شکل تحریف گشته ی "انقلاب فرهنگی"؛ انقلاب کوبا با حمله های صریح و تعمدی خود علیه بوروکراسی. چنان که مارکس گفت: تاریخ تنها مسائلی را مطرح می کند که از حل آن بر می آید. امروزه شرایط چه از لحاظ عینی و چه ذهنی برای حل مسأله ی بوروکراسی آماده به نظر می آیند. از یکسو ما شاهد گسترش هر چه دامنه دارتر انقلاب جهانی و رشد فوق العاده ی نیروهای تولیدی جهانی هستیم، و از سوی دیگر مبارزین انقلابی چه در دولت های کاپیتالیستی و چه کارگری از اهمیت اساسی این مسأله برای انقلاب سوسیالیستی آگاه گشته اند. بنابر این جای هیچ تردیدی

نیست که انقلاب نوین پرولتری باید با مسأله‌ی بوروکراسی آگاهانه روبرو شود و آن را به مؤثرترین نحوی حل کند.